

گزارشی تحلیلی از طلوع و افول حزب جمهوری اسلامی

گزارشی تحلیلی از طلوع و افول حزب جمهوری اسلامی

به روایت مسیح مهاجری در گفتگو با خاطرات سیاسی

از آنجا که جناب‌عالی جزو علمای دینی هستید و در عین حال فعالیت سیاسی هم دارید، مایلیم که نقطه آغاز گفتگویمان این باشد که آیا از نظر شما به عنوان یک کارشناس مسائل اسلامی، تحزب با مبانی دین اسلام سازگاری دارد یا نه؟

بسم‌الله الرحمن الرحیم. از اینکه درصدد هستید پرونده حزب جمهوری اسلامی را به صورت تحلیلی باز کنید و نکات مبهم و مطالب ناگفته را طرح کنید، به سهم خودم از شما تشکر می‌کنم. این یک پدیده مهم در تاریخ معاصر ماست که هرچه بیشتر درباره‌اش گفته و نوشته شود بهتر است؛ انشالله که در این بخش موفق باشید. تحزب به شکلی که در دنیای امروز مطرح است، چیزی نیست که در متون اسلامی آمده باشد؛ اما اگر مفهومش را در نظر بگیریم، قرآن پیوسته به این کار دستور می‌دهد. ما دو دسته آیه در قرآن داریم که این بحث و این موضوع در آن‌ها مطرح است؛ یکی آیاتی است که به صورت کلی، همه مسلمانان و مردم را به کار دسته‌جمعی تشویق می‌کند که برای هر کاری که می‌خواهید انجام دهید باهم کار کنید و همراه هم باشید؛ یک دسته آیات هم آیات خاص هستند که به صورت دقیق دستور می‌دهند به اینکه با جماعت باشید، باهمدیگر کار کنید و تکروی نکنید؛ از قبیل آیه آخر سوره آل عمران:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَصَابِرُوا وَرَابِطُوا
وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ (۲۰۰) ای کسانی که ایمان
آورده اید صبر کنید و ایستادگی ورزید و مرزها را نگهبانی کنید و
از خدا پروا نمایید امید است که رستگار شوید. (ترجمه فولادوند)

به این آیه که به کار دسته‌جمعی توصیه می‌کند، خیلی‌ها استناد می‌کنند. همین‌طور آن آیه معروف «أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ مِثْلَ الدَّيْرِ» (سبأ، ۴۶) که امام خمینی هم به همین دلیل به آن

استناد می‌کردند، که مضمونش هم دسته‌جمعی و هم فردی است؛ که مفهوم فردی آن که معلوم است و معنای دسته‌جمعی آن هم این است که همه باهم یک کار بزرگی را پیش ببرید و شروع کنید. همچنین روایاتی مثل «یدالک مع الجماعه» همین مطلب را تأیید می‌کنند. به‌هرحال یک سری آیات و روایات داریم که کار دسته‌جمعی را توصیه می‌کنند و یک سری آیات هم که اول گفتم آیاتی هستند که مردم را تشویق می‌کنند که به صورت همبسته، جمعی و با وحدت کار کنند. من نمی‌خواهم بگویم که قرآن یا دین دستور دادند که حزب تشکیل دهید؛ من این را می‌خواهم بگویم که آنها کار دسته‌جمعی را توصیه کردند. بنابراین تحزب هیچ منافاتی با اسلام ندارد و هم از نظر مبانی اسلامی و هم از نظر قرآن و روایات و سیره، کار درستی است و در روایات همین مسأله تشویق به کار دسته‌جمعی بسیار زیاد است. البته این، یک مقوله مهمی است که جداگانه باید نوشته شود و بحث شود؛ ولی بنده اجمالاً در جواب سؤال شما عرض می‌کنم که در سیره هم همین‌طور است؛ یعنی همه پیشوایان دینی ما و ائمه معصومین برای هرکاری عده‌ای را جمع می‌کردند و کار انجام می‌دادند. امام صادق(ع) وقتی که سؤال می‌شود که شما چرا در مقابل این طغاه، کاری نکردید؛ می‌فرمایند که اگر به تعداد این بزهایی که در این بیابان دارند می‌چرند (که حدود ۱۵ یا ۱۶ تا بودند) آدم یک جا جمع شوند، می‌توانیم یک کاری انجام دهیم. این یعنی چه؟ یعنی کار دسته‌جمعی، یعنی تشکّل و باهم بودن، بنابراین هم در قرآن، هم در سیره و هم در روایات از این قبیل موارد داریم. من نمی‌خواهم بگویم که دستور تشکیل حزب داریم؛ ولی می‌خواهم بگویم که تشکیل حزب و کار حزبی با مبانی دینی هیچ منافاتی ندارد و حتی توصیه هم شده است.

■ شما فرمودید که تحزب با روح قرآن نه تنها منافاتی ندارد، بلکه به کار دسته‌جمعی توصیه هم شده است؛ منتها محلّ بحث اینجا است که الان آن قرآن و اسلامی که در جامعه ما جاری است صرفاً یک قرائت از آن قرآن و اسلام است؛ یعنی نظریه ولایت فقیه. با توجه به این‌که الان نظریه ولایت فقیه در کشور ما جاری و حاکم است، وجود احزاب متفاوت و مختلف یعنی تنوع و تکثر و همین کار دسته‌جمعی که می‌فرمایید، با روح نظریه ولایت فقیه ناسازگار نیست یعنی اینکه اگر به فرض آن مبانی که شما فرمودید در اسلام حتی به کار دسته‌جمعی توصیه شده است و در کار جمعی هم به معنای حزبی کلمه، تکثر به رسمیت شناخته شده است، این را شما چطور با نظریه ولایت فقیه قابل جمع می‌دانید؟ ولایت فقیه، به معنایی که در قانون اساسی آمده و وظایف و اختیارات ولی فقیه را مشخص کرده، هیچ منافاتی با تحزب ندارد؛ کما اینکه در زمان امام نه تنها حزب وجود داشت، بلکه خود امام دستور دادند

حزب جمهوری اسلامی کارش را تقویت کند. من در جلسات حزب جمهوری اسلامی حضور داشتم؛ چون عضو شورای مرکزی بودم. در سال ۱۳۵۸ در یکی از این جلسات که بودیم، آقای هاشمی رفسنجانی از قم به تهران آمدند و امام هنوز در قم بودند. اوایل انقلاب بود و خدمت امام رفته و برگشته بودند. دیدیم یک چمدان بزرگ با خودشان آورده‌اند. وقتی ما پرسیدیم این چمدان چیست در چمدان را باز کردند دیدیم پر از پول است و گفتیم این همه پول چیست؟ گفتند من خدمت امام بودم؛ به امام گفتم به حزب کمک کنید، امام هم این چمدان پر از پول را برای حزب به من دادند. آن زمان این وسائل الکترونیکی برای کارهای بانکی وجود نداشت و پول‌ها هم ریز بود و مثل الان که ۵۰ هزار تومانی و ۱۰۰ هزار تومانی داریم نبود. بنده مبلغش را به خاطر ندارم و به قسمت مالی حزب دادند. این یعنی چه؟ یعنی امام بین جایگاه خودشان به عنوان ولی فقیه و حزب هیچ منافاتی قائل نبودند. بنابراین به صورت مبنایی و آن طور که در قانون اساسی آمده هیچ تعارضی وجود ندارد. همین امام خمینی چند بار اعضای حزب را به حضور پذیرفتند. بعد از اینکه فاجعه دفتر مرکزی حزب جمهوری اسلامی در هفتم تیر ۱۳۶۰ اتفاق افتاد ما اعضای شورای مرکزی به خدمت امام رفتیم؛ آقای هاشمی و آقای خامنه‌ای بودند ما هم بودیم و خدمت امام رفتیم. امام خیلی از حزب تجلیل کردند از بانیان حزب و از اعضای شورای مرکزی که همه این‌ها در صحیفه امام موجود است و حتی این جمله را گفتند که آن اندازه که من می‌دانم آنان که در این حزب به شهادت رسیدند از ابرار بودند. اینها همه از اعضای حزب یا از شورای مرکزی بودند یا به شکل دیگری عضو حزب بودند. این تعابیر نشان می‌دهد که بحث منافات یا تضاد بین ولایت فقیه و تحزب نیست. به دلیل این که می‌فهمم که سؤال شما یک سؤال واقعی و مبنایی است در اینجا می‌خواهم نکته‌ای اضافه کنم؛ و آن، اینکه روشی که الان در احزاب وجود دارد از ناحیه ولایت فقیه و حکومت اسلامی، بله آن با تحزب سازگاری ندارد و این فراتر از قانون اساسی است یعنی مثلاً همین انتخابات ریاست جمهوری ۱۴۰۰ را ببینید؛ این انتخابات نبود و نیست که همه را کنار بزنید و یک عده‌ای را بیاورید برای زینت مجلس و یکی حتماً انتخاب شود. برای اینکه احزاب اینجا هیچ دخالتی نداشتند و احزاب اصلاً کاره‌ای نبودند و اگر هم خواستند که وارد شوند، اجازه پیدا نکردند. این به چه چیز برمی‌گردد؟ به شورای نگهبان. شورای نگهبان مگر بالاسر ندارد؟ می‌شد یکی به شورای نگهبان بگوید این کار را نکن، آن کار را بکن، یا اینکه چرادراری خلاف می‌کنی؟ چون کار شورای نگهبان خلاف بود و این را همه می‌دانید که طبق قانون نبود؛ طبق سلیقه بود. من در یک سخنرانی در جماران، در خانه موزه آیت‌الله

هاشمی‌رفسنجانی که همین اردیبهشت امسال، ماه رمضان بود و از کتاب خاطرات سال ۱۳۷۷ ایشان رونمایی می‌کردند، این تعبیر را به‌کار بردم که کاری که شورای نگهبان می‌کند «استصواب» نیست بلکه استسلاق است؛ یعنی سلیقه‌ای عمل می‌کند. همان روزهایی بود که صحبت از کاندیدا شدن یک عده‌ای بود و سه یا چهار نفر که کاندیدای ریاست جمهوری بودند هم پای صحبت‌های من در آن جلسه بودند. گفتم که به نظرم این تعبیر استسلاق باید جا بیفتد؛ واقعا هم همین است. یعنی سلیقه من این است که این نباشد، آن نباشد. این درست نیست؛ این‌گونه اگر باشد تحزب نه با ولایت فقیه می‌سازد نه با هیچ چیز دیگر اصلا نمی‌سازد؛ ولی اگر ولایت فقیه در چارچوب خودش عمل کند یعنی قانون اساسی و همان جور که خط مشی امام هم بود. در این صورت هیچ منافاتی ندارد.

البته این پرسشی که شما کردید خیلی مهم است؛ ببینید درست است، ما قرائت‌های مختلفی داریم، همان‌طور که در سؤالتان مطرح کردید قرائت‌های مختلف از اسلام داریم همین الان در خودمان، حالا قرائت‌های مختلف در جهان اسلام که بماند ولی در خودمان، ما شیعه‌ها، آن هم در ایران و در نظام جمهوری اسلامی، قرائت‌های مختلف داریم. کدام قرائت را حتی ما همین سه نفری که اینجا نشستیم و باهم صحبت می‌کنیم قبول داریم؟ کلاً جمعیتی که به انقلاب وفادار است و نظام جمهوری اسلامی را قبول دارد کدام قرائت را قبول دارد؟ بالاخره با این تشتت افکار، برای اینکه یک وفاقی باشد، کدام را باید محور قرار دهیم؟ بالاخره این همه قرائت مختلف که نمی‌شود. جواب سؤال شما این است که قانون اساسی اصولاً مبنای فقه سیاسی ماست و بر مبنای فقه سیاسی نوشته شده و فقه سیاسی مورد عمل برای نظام جمهوری اسلامی طبق توصیه قانون اساسی همانی است که باید مبنای ما باشد؛ بنابراین قرائتی که من معتقدم براساس آن قرائت تحزب می‌تواند وجود داشته باشد و با ولایت فقیه هم سازگاری دارد و جزء میانی ماست و با اسلام هم در تضاد نیست قرائتی است که قانون اساسی بر مبنای آن نوشته شده است. نویسندگان قانون اساسی چه کسانی بودند؟ همه اسلام‌شناس بودند. اسلام‌شناسانی بودند که الان مرجع تقلید هستند؛ شخصی که در رأس این جلسه و مجلس بود؛ مرحوم آقای منتظری بود، که خودش از مراجع بوده است. آن کسی که مدیریت را بر عهده داشت آقای بهشتی بود. آقای بهشتی دو یا سه خصوصیت دارد که ما با آن خصوصیات به راحتی می‌توانیم در این زمینه‌ها نظر بدهیم و حرف بزنیم. یکی اینکه بدون تردید فقیه و مجتهد بود. یکی اینکه مدیر بود، مدیر دنیا شناس و جامعه شناس و دنیا دیده که اطلاعات وسیعی از دنیا داشت و یکی هم اینکه آزاد اندیش بود. اسلامش بسته و متحجر نبود. اسلام

آزاد و صحیح از کتاب سنت بود و منطبق بر نیازهای روز جامعه و مردم همراه با تحولات روز و جامعه؛ قانون اساسی را این‌ها نوشتند. چنین قانون اساسی دقیقاً منطبق است بر مبانی اسلامی با قرائت صحیح، فلذا قانون اساسی ما یک قانون اساسی مترقی است. من نمی‌خواهم بگویم هیچ ایرادی در قانون اساسی وجود ندارد؛ به هر حال هر قانونی بعد از این که مدتی اجرا بشود، نیاز به اصلاح و تصحیح و تجدید نظر دارد. اما در زمان خودش وقتی این قانون نوشته می‌شد قانونی مترقی بود و براساس قرائتی درست از اسلام برای اداره جامعه تدوین شده بود. بنابراین وقتی که سؤال می‌کنید کدام قرائت؟ پاسخ من این است: قرائتی که خروجی آن قانون اساسی است.

□ حال برمی‌گردیم به مباحث تاریخی، ما دوست داریم بدانیم که ایده تشکیل حزبی به اسم جمهوری اسلامی و اصلاً احساس نیاز به این قضیه پیشنهادی از طرف یک شخص خاصی بود یا برپایه خرد جمعی صورت تحقق یافت؟ و در آن جمع چه کسانی بودند؟

هر دو، هم یک فرد خاص در یک جمع انگیزه ایجاد کرد و هم یک جمع براساس عقل جمعی، باهم توافق داشتند این کار را انجام بدهند و انجام دادند. آن شخصی که انگیزه اصلی را ایجاد کرد، آیت‌الله بهشتی بود. من از آقای بهشتی قبل از پیروزی انقلاب، تقریباً اوایل دهه ۵۰، شنیدم (یعنی به خود من گفتند) که من در حوادث سال ۳۲ ایران، در اصفهان بودم و در تظاهرات شرکت می‌کردم؛ آنجا من به این فکر فرو رفتم که چرا مذهبی‌ها حزب ندارند؟ چرا تشکل ندارند؟ البته منظورشان صرفاً روحانیان نبود. می‌دانید که تا آن زمان احزاب، مال غیرمذهبی‌ها بود. از همان زمان به بعد تقریباً چیزی به نام نهضت آزادی پیدا شد که مذهبی‌ها بودند؛ البته نهضت آزادی هم از دل جبهه ملی بیرون آمد که مذهبی نبود؛ نمی‌خواهم بگویم لامذهب بودند، نه، منظورم این است که وجهه مذهبی نداشتند؛ ولی بعدها از دل آن، نهضت آزادی بیرون آمد که صبغه مذهبی هم داشتند ولی باز مذهبی‌ترها که یک مقدار جنبه مذهبی‌شان پررنگ‌تر باشد آن زمان حزب نداشتند. زمانی که آقای بهشتی این حرف را با خودش در سال ۳۲ زدند هنوز همین نهضت آزادی هم نبود، اصلاً هیچ حزب مذهبی در ایران وجود نداشت. ایشان گفتند که من آن وقت در راهپیمایی به این فکر افتادم و باخودم فکر کردم و به این نتیجه رسیدم که اگر بتوانیم این کار را انجام دهیم و حزبی به وجود آوریم، خوب است. پس ایده و انگیزه از ایشان بود؛ منتها فقط ایشان نبود، او حرکتی ایجاد کرد و پنج نفری که بانیان اصلی حزب بودند و به عنوان مؤسسان حزب جمهوری اسلامی، یعنی آقایان بهشتی، موسوی اردبیلی، هاشمی رفسنجانی، خامنه‌ای و محمد جواد باهنر، آن ایده را عملی کردند. این چند نفر، هم فکر

بودند و همه آنها تحزب را قبول داشتند و قبول داشتند که یک تشکلی از مذهبی‌های خط امام و کسانی که با امام مرتبط بودند داشته باشند و امام در مراحل اول سابقه بد احزاب را مطرح کردند و گفتند احزاب در ایران موفق نبودند ولی به هر حال تأیید کردند و قبول کردند که حزب جمهوری اسلامی تشکیل شود؛ چون به این آقایان اعتماد داشتند و بر این اساس این حزب تشکیل شد. بنابراین جواب شما این است که هم فردی و هم جمعی بوده است.

□ اگر بخواهیم زمان دقیق تأسیس حزب را تعیین کنیم، باید به سال ۵۸ اشاره کنیم؟

تأسیس، به معنای اعلام شدن اگر باشد، یک هفته بعد از پیروزی انقلاب اسلامی یعنی ۲۹ بهمن ۵۷ بوده است. اما همان‌طور که گفتم، مقدماتش به قبل از پیروزی انقلاب برمی‌گردد.

□ آن اعضای اولیه شورای مرکزی حزب همین ۵ نفر بودند یا بیشتر بودند؟

این ۵ نفر که مؤسسين بودند؛ ولی همین ۵ نفر نشستند با اتفاق نظر، که در واقع می‌شود همان دموکراسی در حد خودشان، افرادی را به عنوان عضو شورای مرکزی در نظر گرفتند که با خودشان ۳۰ نفر بودند. البته ۲ یا ۳ ماهی که گذشت بعضی‌ها تغییر کردند؛ مثلاً آقای محمد منتظری به دلیل اینکه تندروی‌هایی داشت کنار رفت. البته به دلیل تندروی کسی را از حزب اخراج نکردند؛ ایشان خودش مشی حزب را قبول نداشت و شخصاً با آقای بهشتی درافتاد و خیلی درباره آقای بهشتی حرف زد. این شد که به جای او کس دیگری آمد و همین‌طور اتفاقات دیگری که بعداً افتاد که حالا شاید در طول مصاحبه درباره‌اش صحبت کنم. جای آن افراد، همان سال‌های اول افراد دیگری آمدند ولی به‌هرحال از همان اول با ۳۰ نفر عضو شورای مرکزی، حزب کار خودش را شروع کرد.

□ انتخاب این ۳۰ نفر به روش معمول حزب‌های دیگر و شیوه‌ای دموکراتیک بود یا اینکه کاریزمای آقای بهشتی باعث شده بود که ایشان انتخاب کنند و شما هم قبول کنید؟

این سؤال شما یک بخشی دارد که این بخش تا آن زمان وجود نداشت، آن بخش این است که آن اعضا همه را جمع کنند و کنگره‌ای تشکیل دهند که این هنوز اصلاً نبود. شورای مرکزی توسط هیئت مؤسس به وجود آمد. هیئت مؤسس آن ۵ نفر بودند. این ۵ نفر با توافق و اجماع آن ۲۵ نفر را انتخاب کردند؛ بنابراین در حد خودش و در حد آن هیئت مؤسس که همان ۵ نفر می‌شود بله روش، روش دموکراتیک بود چون با اجماع این ۵ نفر بود؛ اما اینکه کل اعضا را خبر کنند آن وقت اصلاً عضوی وجود نداشت. حزب تشکیل شد و اعلام موجودیت کرد و با این افراد شروع به

کار کرد و عضو گیری نمود و بعد بنا شد در سال ۶۰ کنگره اول تشکیل شود که به دلیل شهادت آقای بهشتی و عده زیادی از اعضای حزب عقب افتاد و در دهه ۶۰ کنگره اول تشکیل شد و کنگره دوم هم همین طور. منتها اتفاقاتی در سال ۶۶ افتاد که به آن خواهیم رسید که کار حزب متوقف شد.

از چهره‌های شاخص آن ۳۰ نفر اولیه اعضای شورای مرکزی، بویژه چهره‌های جنجالی نام می‌برید لطفاً؟ یک موردش هم که خودتان فرمودید مرحوم محمد منتظری بود.

بله من چند نفر از آن سنخ افراد را نام می‌برم. یکی از آنها آقای آیت بود. آقای آیت داستان مفصلی دارد و من دوست دارم در این تاریخچه به آن بپردازم. چون عده‌ای از این آدم‌های آنچنانی، آقای آیت را به یک بت تبدیل کردند و بر سر آقای مهندس میرحسین موسوی کوبیدند که همه داستان‌هایشان دروغ است و مهندس موسوی در این ماجرا کاملاً بی‌گناه است و این چیزهایی که نسبت می‌دهند به ایشان، مطلقاً وارونه است و جور دیگری است و من هر وقت به آن مقطع برسیم می‌گویم. وضعیت، طوری بود که در حزب تشنجی ایجاد کرده بود که من در آستانه کنگره قبل از شهادت آقای بهشتی، وقتی مقدمات کنگره داشت فراهم می‌شد به آقای بهشتی عرض کردم که تکلیف آقای آیت را مشخص کنید؛ این طوری که نمی‌شود، او دارد در حزب تشنج ایجاد می‌کند و... ایشان گفتند که نه، ما نباید الان تصمیم بگیریم، بگذارید در کنگره تکلیفش مشخص شود. گفتم او دارد مغلطه می‌کند و ایشان گفتند که نه، شما و دوستان دیگر باید از حالا کاری کنید و به افراد و کسانی که به کنگره می‌آیند آگاهی بدهید تا بدانند ماجرا چیست، آن وقت خود به خود آقای آیت انتخاب نمی‌شود و حذف خواهد شد. این، از چیزهای خیلی مهم بود که آن زمان گفتند ولی کنگره آن سال تشکیل نشد و آقای آیت هم آن سال ترور شد؛ بنابراین موضوع کلاً منتفی شد. یکی دیگر آقای جلال‌الدین فارسی بود. آقای فارسی را، حتی به عنوان رئیس‌جمهور کانیدا کردند که بعد ماجرای ایرانی نبودن و این‌ها مطرح شد و کنار رفت و دیگر نشد. آقای فارسی ادعاهای بلندبالایی می‌کرد که در آن شرایط باعث مطرح شدنش شده بود و خودش هم بی‌میل نبود و داوطلب می‌شد برای این کار که نفس این شیوه عمل، درست نبود و اصلاً حدّش هم این نبود. این، اعتقاد شخصی خود من است اما البته چون یک تصمیم دسته‌جمعی بود ما مخالفت نکردیم. برای پرونده شما خوب است این نکته را بگویم؛ شاید تا حال نشنیده باشید یا کسی برایتان نگفته باشد که آقای موسوی اردبیلی در همین مقطع در اعتراض به کانیدا کردن جلال‌الدین فارسی برای ریاست جمهوری از حزب خارج شد. ایشان به همین دلیل رفت. بعضی از آقایان که الان هم

هستند و آن موقع اعضای شورای مرکزی حزب بودند، سخنرانی کردند و روی جلال الدین فارسی قسم خوردند. آن کسانی که این مسأله ایرانی‌الاصل نبودن وی را مطرح کردند شاید نیت دیگری داشتند؛ اما هرچه بود خیر بود و به نفع کشور تمام شد که او رئیس‌جمهور نشد. این هم یک مورد دیگر بود از آن شخصیت‌هایی که گفتید. موارد دیگر را کلی می‌گویم و اجازه دهید اسم ببرم. بعضی از اعضای مؤتلفه بودند و بعضی نه، همه‌شان تمام تلاششان این بود که افکار خودشان را حاکم کنند. در شهرستان‌ها یارگیری کنند و دنبال ایجاد سلطه حزبی خودشان بودند و من می‌خواهم این را هم اضافه کنم و به شما بگویم که حزب از اولی که شکل گرفت، واقعا اشتباه بزرگی که کرد، این بود که به معنای واقعی کلمه، حزب نبود؛ حزب یعنی یک عده همه باهم دارای یک گرایش باشند. حزب جمهوری اسلامی در واقع یک طیف بود، یک ائتلاف بود؛ یعنی همین مؤتلفه بودند، آقای آیت از حزب رحمتکشان مظفر بقایی بود، خود این آقایان بانیان حزب بودند و این چیز جدیدی بود. بعداً افرادی که جدا شدند؛ یعنی قبل از توقف حزب یک سری دیگر، حزبی تشکیل دادند به نام تمدن اسلامی؛ مرحوم میرمحمدی و مرحوم فرزاد رهبری و آقای دعاگو و آقای شمسایی و اینها بودند که برای خودشان یک چیز جدایی شدند. بنابراین حزب جمهوری اسلامی، یک حزب به معنای واقعی نبود؛ و در این مجموعه بعضی از اعضا مؤتلفه که در شورای مرکزی بودند، واقعا کارهایی می‌کردند که مناسب این مجموعه و جریان صحیحی که آقای بهشتی و مؤسسين حزب می‌خواستند نبود و همین باعث تنش شد و مشکلات زیادی بعداً ایجاد کرد.

اتفاقاً می‌خواستم عرض‌کنم که شاید همین طیفی بودن چهره‌های شاخص حزب، ضربه شدیدی به آن زده باشد؛ تا آنجا که یک سر این طیف فرد تندرو و رادیکالی مثل محمدمنتظری بود و در سر دیگرش انسان روشن‌اندیشی همچون دکتر بهشتی بود. به هر حال شکی نیست که مرحوم آقای بهشتی یک شخصیت اثرگذار بود؛ اما این سؤال بر جای خود باقیست که آیا الان که ما بعد از این چهل سال داریم درباره ایشان صحبت می‌کنیم، ناخودآگاه از او یک چهره کاریزماتیک و فره‌مند در ذهنمان می‌سازیم و آیا چهل و اندی سال پیش موقعی که حزب تشکیل می‌شد، آقای بهشتی همین فره‌مندی و اقتداری را داشت که همه سلايق مختلف را جمع کند و اجازه ندهد که خیلی تشتت باشد؟ و دیگر این که آیا مبنای فکری حزب از طریق شخص آقای بهشتی و تحت سیطره اندیشه او شکل می‌گرفت یا عامل دیگری هم بود؟

این سؤال شما، پرسش بسیار مهمی است و من هم به خودم اجازه می‌دهم که با توجه به اینکه حداقل ده سال با آقای بهشتی کار کرده‌ام - کار فکری، کار علمی، کار تشکیلاتی و کار سیاسی - جواب این سؤال را

به صورت روشن بدهم. آقای بهشتی امتیازات خیلی بزرگ داشت، خیلی بزرگ؛ خیلی بیش از آنچه درباره ایشان گفته شده است. فکر خیلی دموکراتیکی داشت و آزاد اندیش بود، نو اندیش بود و مدیریت خیلی بالایی داشت و سواد خیلی بالایی داشت؛ جامعیت خیلی فراگیری داشت، جامعیت علمی از طریق حوزه های علمیه، مجامع دانشگاهی بین المللی، اطلاعات وسیع روز، مسائل تاریخی و... من به شما یک نمونه تاریخی بگویم. ببینید ما آن زمان که با ایشان کار می کردیم به ما در زمینه مطالعاتمان توصیه های می کردند. مثلاً آن زمان می گفتند که چه چیزی مطالعه کنیم. ما چند نفر بودیم که با ایشان جداگانه برنامه داشتیم. در آن صحبت ها به تاریخ که رسیدیم ایشان می گفت تاریخ را حتما مطالعه کنید؛ نه فقط تاریخ اسلام و ایران، بلکه تاریخ عمومی جهان را مطالعه کنید. این که می گویم برای سال ۵۰ است؛ الان سال ۱۴۰۰ هستیم، یعنی ۵۰ سال پیش. نیم قرن قبل ایشان به ما گفتند تاریخ آلبرماله را بخوانید. ۲۲ جلد کتاب است و ما آن را خریدیم و خواندیم. ببینید تاریخ های مختلفی آن زمان مطرح بود که معروف بودند اما تاریخ آلبرماله را خیلی ها نمی شناختند و آقای بهشتی پنجاه سال قبل گفت این تاریخ آلبرماله را بخوانیم همین طور کتاب های روانشناسی و... یا آن زمان فلسفه هگل تازه بیرون آمده بود؛ به ما گفتند که این کتاب را تهیه کنید و بخوانید و ما هم خواندیم. بعد درباره اش بحث می کردیم؛ ایشان به آقای مطهری خیلی احترام می گذاشتند، اما معتقد بودند که آقای مطهری در مورد هگل اشتباه کرده و ایراد او وارد نیست. البته این را هم اضافه کردند که من فکر می کنم تقصیر آقای مطهری نیست، آقای مطهری زبان خارجی بلد نیست و ترجمه آن را خوانده و به آن تکیه کرده که احتمال دارد آن ترجمه در این قسمت درست نبوده است. یا مثلاً کتاب کاپیتال مارکس را آقای بهشتی کامل خوانده و حاشیه نویسی کرده بود. در کل، انسان جامعی بود؛ جامع معقول و منقول. به این معنا که جامع علوم دانشگاهی امروز بود، جامع دانش های روز اروپا و آمریکا؛ علمی که هنوز به دانشگاه های ما سرایت نکرده بود. علتش هم این بود که در دهه ۴۰ به مدت ۵ سال در اروپا بود و آمریکا رفته بود و به دانشگاه ها هم رفته بود و با دانشجویها و استادان و کشیش ها و نخبگان غرب بحث کرده و بر همه چیز مسلط بود و مدیریت داشت، و ۳ یا ۴ زبان خارجی را خوب بلد بود و تسلط کامل داشت و این مجموعه یک چیزی از آقای بهشتی ساخته بود که در عصر خودش بنده به جرأت عرض می کنم که نظیر نداشت. غیر از جامعیت در زمینه هایی مثل مدیریت، سیاست و مردم شناسی و... بر روی این مسأله من خیلی تأکید می کنم که شهید بهشتی تفکر تشکیلاتی داشت و به کار جمعی، آن هم از نوع

دموکراتیکِ آن، باورمند بود. به یاد دارم وقتی که بنا شد اولین مجلس خبرگان قانون اساسی تشکیل شود، ایشان گفتند که ما از بیرون حزب هم باید کسانی را دعوت کنیم و بیایند و کاندیدایشان کنیم؛ چون صاحب‌نظر هستند. این‌کار را هم کردند و البته آنان به دلایلی قبول نکردند که بیایند کاندیدای حزب شوند؛ ولی ایشان این کار را انجام دادند. همین‌طور وقتی که قرار شد که نخست‌وزیر انتخاب شود و بنا بود که حزب جمهوری اسلامی به عنوان حزب اکثریت در مجلس، کسی را پیشنهاد دهد، هنگام بحث درباره مصداق آن، آقای بهشتی گفتند قبل از این‌که بگوییم چه کسی، من یک بحث مقدماتی دارم همه به این بحث توجه کنید. بالاخره دبیر کل بودند و همه به او احترام می‌گذاشتند و به دلیل همین جامعیت، نفوذ هم داشتند و گفتند ما قبل از اینکه بگوییم چه کسی، این را باید برای خودمان روشن کنیم که مقید نباشیم که حتماً از حزب جمهوری اسلامی باشد؛ ما امتیازها را بررسی می‌کنیم از شخصیت‌های داخل و خارج حزب، هرکسی بیشتر امتیاز داشت او را پیشنهاد بدهیم.

بررسی‌ها انجام شد و از بیرون حزب آقای رجایی بیشتر امتیاز را آورد و ایشان با اینکه عضو حزب جمهوری اسلامی نبود تصویب شد که او را پیشنهاد بدهیم. توجه داشته باشید که این کار خیلی کار مهمی بود. حزبی که در مجلس اکثریت بالایی داشت و علمایی مثل آقایان بهشتی و هاشمی و خامنه‌ای (نزدیک‌ترین یاران امام)، بالای‌سرش بودند، طبیعی بود که یکی از خودشان را برای نخست‌وزیری پیشنهاد بدهند؛ ولی حزب جمهوری اسلامی با آن مقدمه‌ای که آقای بهشتی گفت، به این نتیجه رسید که آقای رجایی پیشنهاد شود. اینها شمّه‌ای از خصوصیات بود که آقای بهشتی داشتند و خیلی هم صادق بودند؛ همیشه هم در صحبت‌هایشان می‌گفتند که اگر می‌خواهیم در کارمان موفق شویم باید صادق باشیم و واقعاً هم ایشان صادقانه برخورد می‌کرد.

در آن زمان (اوایل انقلاب)، صداقت، شایستگی، علم و این قبیل فضایل، کاربرد داشت. همه از آقای بهشتی شنوایی داشتند؛ نه شنوایی حزبی به معنای اینکه وظیفه من است؛ بلکه شنوایی قلبی؛ یعنی به آقای بهشتی و برتری فکر او اعتقاد داشتند. جواب سؤال شما همین بود که من با تسلطی که بر این مسأله دارم به شما عرض کردم.

مرحوم بهشتی همه این فضایل را داشتند و در آن شکی نیست و شاید هم خیلی بیشتر از این‌ها بشود درباره ایشان و شخصیتشان سخن گفت؛ ولی یک امّیایی اینجا هست! همان موقع هم در لایه‌های درونی حزب آقای بهشتی منتقد داشتند؛ به عملکرد ایشان خیلی انتقاد می‌شد، حتی به ایشان نسبت تکروی و دیکتاتوری و خودمحوری و... می‌داند و شاید الان هم بدهند. با همه این فضایی که شما فرمودید و حق هم هست، یک

همچنین شخصیتی چطور شده بود که محل نزاع شده بود حتی در جاهایی مثل سپاه که ربطی به ایشان نداشت، دو تیم بودند؛ طرفداران آقای بهشتی و مخالفین آقای بهشتی. انسان بزرگواری با این جامعیت چرا در یک جاهایی محل نزاع و تفرقه هم شد؟

من این سؤال شما را به صورت روشن تر، طرح می‌کنم؛ چون من در جریان مسائل بودم آن زمان. در میان مخالفان آقای بهشتی، هم دوستان انقلاب یافت می‌شد، هم دشمنان انقلاب؛ شهید بهشتی از بین منافقین و غربگراها، دشمن داشتند تا مذهبی‌ها و حتی معممین. من خیلی وسیع‌تر از آنچه شما گفتید می‌گویم و اطلاع دارم. مثلاً آقای بهشتی آن زمان که مسأله تقسیم اراضی را مطرح کرده بودند و معروف شده بود به بند(ج) می‌رفتند قم و یک عده از علمای قم اصلاً ایشان را در حد کفر، طرد می‌کردند. در مدرسه فیضیه در مراسم سخنرانی جلوی ایشان را یک عده گرفتند و گفتند ایشان نباید سخنرانی کند چرا؟ برای اینکه مرتکب جرم شده. یعنی می‌خواهم بگویم آنجاها هم مخالف داشت، در داخل حزب هم مخالف داشت، همین طیف طرفدار سرمایه‌داری بشدت با ایشان مخالف بودند. ایشان یکبار رفته بود بازار و در یک مسجد سخنرانی کرده بود و یک حرفی زده بود که با بازاری بودن جور در نمی‌آمد؛ گفته بود که گذشت آن زمانی که هرچه دلتان می‌خواست روی جنس بکشید و بفروشید؛ الان دیگر دولت و کشور اسلامی است و باید همه خصوصیات اسلامیت رعایت شود. اسلام اجازه نمی‌دهد بیشتر از اندازه معاشتان سود کنید. همین‌قدر از مردم سود بگیرید که کارتان راه بیفتد و سرمایه‌تان در جریان باشد؛ نه بیشتر از این. باید به حداقل سود اکتفا کنید. آقای بهشتی قدرت داشت و رئیس شورای انقلاب بود و بعد هم رئیس قوه قضائیه شده بود و به پشتوانه این هردو، عمل می‌کرد. آقای بهشتی آدمی نبود که شعار دهد و عمل نکند. من به شما عرض کنم قبل از منافقین، قبل از غرب زده‌ها، قبل از دیگران و دیگران... آن‌هایی که علیه آقای بهشتی فعالیت شروع کردند، تبلیغات کردند و مخالفت نمودند، پولداران این مملکت بودند؛ به دلیل اینکه ایشان دارای چنین تفکری بود. علما و روحانیون هم عده‌ای علاوه بر تحجرشان، از سر حسادت با بهشتی مخالفت می‌ورزیدند. این تحجر در بخش غیر سیاسی بود؛ ولی در بخش سیاسی یک عده واقعاً حسادت می‌کردند. آقای بهشتی با آن قدرت فکری، با آن قدرت علمی و آن جامعیت و قد رشید و صدای قوی، این مجموعه‌ها را به حسادت انداخته بود و ما اینها را می‌دیدیم و یک مورد آن بی‌تعارف بگویم روحانیت مبارز بود. روحانیت مبارز اصلاً چرا بنی‌صدر را کاندیدا کردند؟ از سر لجابت با ایشان بود. بنی‌صدر، موجود مشخصی بود و تازه از غرب آمده و اینها او را نمی‌شناختند. با این حال، او را با آن خصوصیاتش به عنوان رئیس‌جمهور

مطرح کردند! اول، صحبت این بود که آقای بهشتی رئیس‌جمهور شود، منتها چون امام گفتند روحانی نباشد، آقای بهشتی کنار رفت. ولی به هر حال حزب جمهوری اسلامی با آن خصوصیاتش باید کاری می‌کرد که نهایت، منجر به آقای حبیبی شد. شما واقعا آقای حبیبی را مقایسه کنید با بنی صدر؛ روحانیت مبارز چرا بنمدر را بر آقای حبیبی ترجیح دادند؟ واقعا چرا؟ یک عده از سر لجبازی و حسادت و رقابت‌های سیاسی بدون منطق این کار را کردند. سپاه را هم که خودتان اشاره کردید. در سپاه هم یک افرادی با سوابق سیاسی و حزبی و جناحی وارد شده بودند، بعداً امام گفتند کسانی که اینجوری هستند، یا سپاه را ترک کنند یا حزب را؛ حالا هر حزبی می‌خواهد باشد. آن‌زمان، مجاهدین انقلاب، بیشتر، مشمول این حکم بودند که این اتفاق هم تا حدودی افتاد. یک عده هم بودند که این نیت‌های خودشان را مخفی کردند و اگر مشکلاتی هم الان در سپاه وجود دارد بخشی از آن، از عمل نکردن به دستور امام در آن زمان ناشی می‌شود. من اگر بخواهم جمع بندی کنم، عرضم این است که آقای بهشتی اختلاف افکنی نکردند، آقای بهشتی ذاتاً محور وحدت می‌توانست باشد و بود، اما تحجر، حسادت، لجبازی، رقابت‌های بی‌منطق سیاسی باعث شد که یک عده‌ای علیه آقای بهشتی این‌کارها را انجام دهند.

حالا می‌رسیم به بخش غیر خودی‌های مثلاً انقلابی؛ یعنی غیر طرفداران انقلاب و این‌ها مثل منافقین. منافقین تلاش کردند اول آقای بهشتی را جذب کنند. این را آقای بهشتی خودشان به من گفتند که منافقین در خانه خود آقای بهشتی به او گفتند که شما از امام مهم‌تری. شما رهبر انقلاب شو و ما به شما کمک می‌کنیم و شما انقلاب را اداره کنید و انقلاب نیاز به آدمی مثل شما دارد و امام نمی‌تواند کشور را مدیریت کند.

آقای بهشتی گفتند، من به آن‌ها پاسخ دادم که من مرید و مطیع امام هستم و امام را رهبر خود می‌دانم و هرگز حاضر نیستم چنین پیشنهادی را قبول کنم. البته بنده خودم در آن زمان گفتم که منطق آقای بهشتی در آن زمان این بود که: برو این دام بر مرغی دگر نه / که عنقا را بلندست آشیانه.

واقعا انسانی مانند آقای بهشتی مخلص، صادق و آزاده لازم بود تا این جواب را به آن‌ها بدهد. بعد از این اتفاق، منافقین به سراغ ترور شخصیت آقای بهشتی رفتند؛ یعنی همان کاری که شما اکنون در مورد آن صحبت کردید. علیه آقای بهشتی کارهایی چون تبلیغ، مخالفت، غیبت، دروغ پراکنی انجام دادند و علیه آقای بهشتی گفتند او چند زن دارد درحالی که آقای بهشتی از اول تنها یک همسر داشتند که همان خانم اصفهان‌نشان بودند. تمامی حرفه‌هایی که منافقین علیه

ایشان گفتند دروغ بود و برای ترور شخصیت آقای بهشتی بر سر زبان‌ها انداخته بودند. بعد از آنکه موفقیت‌های آقای بهشتی و حزب را دیدند، به سراغ آن رفتند تا آقای بهشتی را به شهادت برسانند. ما قبل از شهادت آقای بهشتی کروکی خانه ایشان را در خانه منافقین پیدا کردیم و همین باعث شد تا آقای بهشتی وقتی از این ماجرا مطلع شدند از خانه خود در قلعه‌ک به خیابان ایران آمدند و خانه‌ای را اجاره کردند که به آن خانه جدید بیايند. در همان روز اسباب‌کشی انجام گرفت و خود ایشان مشغول کار بودند. روز یکشنبه بود و بنا بود بعد از آن جلسه دیگر به خانه قبلی خود بروند و به خانه جدید بروند که آن انفجار شد و به شهادت رسیدند و دیگر اصلاً به آن خانه هم نرفتند. یعنی این مجموعه که اکنون برایتان گفتم همان‌ها بودند که با آقای بهشتی مخالفت می‌کردند و به ایشان تهمت می‌زدند. در نشریاتی که منافقین منتشر می‌کردند از آقای بهشتی یک راسپوتین ساخته بودند. حتی محمد منتظری که خداوند ایشان را رحمت کند، عنوان راسپوتین را برای آقای بهشتی به کار می‌بردند؛ البته مرحوم محمد منتظری عاقبت بخیر شد و با آقای بهشتی آشتی کرد که داستان بسیار جالبی دارد. افراد دیگر هم می‌گفتند دیکتاتور؛ بعضی می‌گفتند انگشتان آقای بهشتی را ببینید چقدر بزرگ است این به معنی دیکتاتور بودن است که بسیار عجیب بود. همه این حرف‌ها برای سرکوب آقای بهشتی بود تا تک‌تک یاران امام را از بین ببرند و خودشان بیايند و بر کشور تسلط یابند و الحمدلله موفق نشدند.

آیا می‌شود این‌گونه تصور نمود که شهید بهشتی در واقع خود را فدای جا انداختن تحزب در کشور کرد که همین امر باعث شد برخی با او ضدیت کنند؟ در واقع اگر با آن شخصیت و جایگاه علمی که داشتند، مانند دیگران کنار می‌ایستادند این مسائل هم برای ایشان پیش نمی‌آمد. یعنی از آنجا که تداوم انقلاب را در تشکل و تحزب می‌دید، همین امر باعث شد تخریب شود؟

دو نکته وجود دارد. یک نکته اینکه وقتی امام به ایشان حکم دادند و ایشان را رئیس قوه قضائیه کردند تهاجم شدیدی علیه ایشان شروع شد که یعنی چه؟ چرا یک نفر که حزبی است باید رئیس قوه قضائیه شود؟ این امر با عدالت‌سازگاری ندارد؛ چرا که به این صورت ایشان طرف حزب خود را می‌گیرد. آقای بهشتی جواب دادند و گفتند، این برای کسی است که اهل عدالت نباشد، کسی که اهل حقانیت نباشد و دنبال تعصب حزبی باشد، کسی که این خصوصیات را ندارد، تعصب حزبی ندارد، منافاتی ندارد، قانون هم این را نگفته است و اشکالی ندارد. نکته دیگر اینکه آقای بهشتی درس‌گفتارهایی در حزب داشتند و در واقع درس تحزب و تشکل می‌دادند که جزوهای آن موجود است؛ در آن جا بارها

به این امر تأکید کردند و صدا و نوار آن هم موجود است که می‌گفتند: «حزب معبد ماست و اگر یک روزی اینجا معبد ما نبود و معبد شیطان شد و ما خواستیم طبق هوی و هوس‌های خود عمل کنیم، حزب احتیاجی به انحلال ندارد و خودبه خود منحل است». این سخن آقای بهشتی است. ایشان اهل حرفزدن و عمل نکردن نبود و واقعا اهل عمل بودند و به چنین انسانی با این خصوصیات باید هم تهاجم شود که چرا در هردوجا حضور دارند. در حقیقت هدف این نبود که ایشان رئیس دستگاه قضایی نباشد؛ هدف این بود که ایشان حزب را رها کند، چون تشکل مذهبی‌ها را به ضرر خود می‌دانستند. همین الان هم اگر شما نگاه کنید به دلیل عدم وجود یک حزب درست، گرفتاری‌های فراوانی داریم. ببینید در همین ماجرای انتخابات ۱۴۰۰ اصلاح طلبان چگونه گرفتار شدند و از هم جدا شدند؛ این یعنی تشکل نداشتن، یعنی فکر منسجم نداشتن، که هرکسی، هرکاری دلش بخواهد انجام می‌دهد. آنها به دنبال این امر بودند که آقای بهشتی این تشکل را نداشته باشند و بسیار تلاش کردند برای از بین بردن حزب و بالاخره کاری کردند تا فعالیت حزب متوقف شد.

□ حزب حتما یک مانیفست و مرامنامه‌ای دارد؛ لطفا درباره فرایند تنظیم و نگارش آن توضیحی بدهید.

حزب هم اساسنامه و هم مرامنامه دارد که برای قبل از اعلام آن است و قبلا روی آن کار کرده بودند و قبل از اعلام رسمیت و موجودیت، حزب آنها را داشت که بعد از اعلام موجودیت منتشر شد. یکی از کسانی که در نگارش آن با آقای بهشتی و افراد دیگر همکاری کرد آقای مهندس موسوی بود. آقای مهندس موسوی جزو مؤسسين حزب نبود اما از همان ابتدا یکی اعضای شورای مرکزی بود. یعنی یکی از افرادی که مؤسسين به عنوان عضو شورای مرکزی انتخاب کردند آقای مهندس موسوی بود و با آقایان دیگر در تدوین مرامنامه و اساسنامه همکاری می‌کرد. بسیار مطالب جالب و خوبی در اساسنامه و مرامنامه بود. بعدها پس از شهادت آقای بهشتی و شاید در اوایل دهه ۸۰ بنده و آقای مهندس موسوی و مرحوم دکتر جواد اژه‌ای و محمدرضا بهشتی و آقای سرحدی‌زاده جلساتی گذاشتیم و آن را دوباره تجدید چاپ کردیم. بخش‌هایی از قانون اساسی از همین مرامنامه و اساسنامه برگرفته شده‌است. چون آقای بهشتی عامل اصلی این مسائل بودند برای تأیید و نوشتن این‌ها محور بودند و خود ایشان در آن جا مدیر جلسات مجلس خبرگان قانون اساسی بود در آن جا خیلی از این موارد را مطرح کردند و تصویب کردند و بنابراین مرامنامه و اساسنامه را از قبل تدوین کرده و حرکات، کارها و خط مشی حزب براساس همان بود.

□ چشم اندازی که برای جامعه اسلامی ایران در مرامنامه دیده شده بود

و روح حاکم بر آن چه بود و چه چیزی را هدفگذاری کرده بود؟
خیلی طبیعی است که فردی مثل آقای بهشتی و البته افراد دیگری که
با ایشان همراهی می‌کردند یک جامعه پیشرفته در دو جنبه، هم جنبه
مادی و هم جنبه معنوی را مورد توجه قرار دهند. یعنی تک‌بعدی نبود
و نگاه جامع و دوجانبه داشت؛ هم مادی و هم معنوی.
□ یعنی توسعه محور بود...

بله، البته اصطلاح «توسعه» کلمه‌ای است که بعدها مطرح شد و جا
افتاد ولی محتوای آن در آن زمان در این مرام‌نامه و روح حاکم بر
آن، وجود داشت. در مرام‌نامه می‌توانید ببینید که هم برای بخش
معنوی و هم جنبه مادی جامعه فکر شده بود و این فکرها بسیار قوی
بود. من به خاطر دارم که حتی مسائل ورزش و کلمه فوتبال که معمولا
احزاب به سراغ این چیزها نمی‌روند در آن جا بود و آقای بهشتی حتی
این را هم مطرح کردند. مهم‌تر اینکه برای جامعه نشاط و برای
خانواده استراحت و فراغت در نظر گرفته بود. یعنی کارمند باید
زمانی کار کند زمانی استراحت کند و زمانی به جلسات فکری و سیاسی
و معنوی خود بپردازد. یعنی جامعه را به گونه‌ای در نظر گرفته
بودند که هیچکس مجبور نباشد صبح تا شب بدود و چندی‌شغل داشته باشد
تا بتواند زندگی خود را تامین کند.

□ یکی از انتقادهایی که در طول سال‌های گذشته در مورد حزب وجود
داشت و چه دوستان و چه دشمنان مطرح می‌کردند این بود که روند و
جهت‌گیری حزب حذفی بود یعنی تمام تشکلهای دیگر را که اتفاقا در
انقلاب سهم هم داشتند حذف می‌کرد و نمونه بارز آن هم این بود که
چون در مجلس اکثریت را داشت نهایتا منجر شد به حذف آقای بنی‌صدر و
این جهت‌گیری حذفی بسیار مطرح بوده است شما نظرتان در این زمینه
چیست؟

نیازی نیست بنده نظر بدهم باید به آرشیوها مراجعه کرد. صحبت‌ها
هست. آن زمان آقای موسوی اردبیلی حرف زده بودند. آقای هاشمی
رفسنجانی حرف زده بودند. آقای خامنه‌ای حرف زده بودند. آقای بهشتی
و آقای باهنر حرف زده بودند. خیلی از اعضای شورای انقلاب تا زمانی
که شورای انقلاب بود و این مسائل هم مطرح بود حرف زده بودند به
آنها که مراجعه کنید کاملا مشخص است که این آقایان چه می‌خواستند و
بنی‌صدر چه می‌خواست. برعکس آنچه که عده‌ای خواستند مطرح کنند، این
بنی‌صدر بود که دنبال حذف بود، دنبال انحصار بود؛ درحالی که این
آقایان معتقد بودند که همه چیز به صورت قانونی باید پیش رود و
هرکسی حق قانونی خود را داشته باشد. با اینکه حزب جمهوری‌اسلامی
حزب اکثریت و فراگیر بود و خیلی کارها می‌توانست بکند و آقای
بهشتی قدرت داشت و بقیه هم قدرت داشتند، در عین حال انتخابات

برگزار شد و بنی‌صدر رئیس‌جمهور شد. این امر یعنی چه؟ اگر دنبال حذف بودند، مثل انتخابات ۱۴۰۰ می‌توانستند کاری کنند که نشود. این چیزها نبود بلکه برعکس بود. کلمه‌ای که شما در اینجا مطرح نکردید، انحصارگرایی است. خیلی افراد علیه حزب و آقای بهشتی این کلمه را به کار می‌بردند. همه این امور، کار منافقین بود. منافقین این کلمات را می‌گفتند و هدفشان این بود که این آقایان را مستاصل کنند و آن‌ها را وادار به عقب نشینی کنند و آن‌ها هم جواب می‌دادند و جوابشان هم یک جواب منطقی و درست و روشن بود؛ بدون آنکه مجادله‌ای در کار باشد. بنابراین واقعاً برعکس بود؛ یعنی آن‌ها درصدد حذف بودند و با تهمت‌هایی از قبیل انحصارگرایی و اینکه آقایان دارند حذف می‌کنند، تلاش می‌کردند که ترور شخصیت کنند و آنان را وادار به عقب نشینی کنند. البته این را هم به شما بگویم هدف، آقای بهشتی نبود؛ هدف، حزب جمهوری اسلامی نبود، هدف، این بود که امام را منزوی کنند؛ چون این افراد بازوهای امام بودند و امام از طریق این افراد کارهای خود را پیش می‌برد. وقتی که امام حکم می‌دهد آقای بهشتی رئیس دستگاه قضایی و آقای موسوی اردبیلی دادستان کل کشور شود، این یعنی این افراد بازوهای امام هستند و امام این افراد را دارد. من در این جا برایتان می‌خواهم خاطره‌ای هم بگویم که بسیار جالب است. روزی که آقای بهشتی می‌رفتند به جماران خدمت امام که امام حکم دستگاه قضایی را به ایشان بدهند در حیاط حزب ماشین آمده بود تا ایشان سوار شوند و بروند؛ زمانی که از پله‌های ساختمان با هم پایین می‌آمدیم قبل از سوار شدن از ایشان پرسیدم کجا می‌روید؟ گفتند به خدمت امام می‌روم، امام من را احضار کرده‌اند. گفتم برای چه؟ گفتند من حدس می‌زنم که می‌خواهند به من پیشنهاد بدهند رئیس قوه قضائیه بشوم. گفتم شما قبول می‌کنید؟ گفتند نه. آقای بهشتی اهل تعارف نبودند و حرف خود را صریح می‌گفتند. گفتم پس چه کار می‌کنید؟ به امام می‌گویید نه و جواب نه به امام می‌دهید؟ ایشان گفتند من قصد دارم بروم قم. احساس می‌کنم انقلاب بسیار به کادر و نیرو احتیاج دارد و دستان ازین بابت خالی است؛ باید به قم برویم و افرادی را تربیت کنیم تا در آینده بتوانند برای انقلاب و نظام کار کنند. چون آقای بهشتی یکی از خصوصیاتشان این بود که بسیار به کادرسازی معتقد بود. در حزب هم که بودیم من مسئول سازمان شهرستان‌ها بودم بارها به من گفته بودند که ما باید حداقل سالی ۲۰۰ نفر نیرو برای دولت و مجلس و جاهای مختلف تربیت کنیم. یعنی ایشان واقعاً به کادرسازی اعتقاد داشتند. ایشان گفتند من می‌خواهم به قم بروم و این کار را انجام دهم به امام هم این را خواهم گفت ولی جواب من به امام منفی است الا اینکه امام به من بگویند این امر،

واجب عینی است؛ در آن صورت، دیگر خیرا بنده قبول می‌کنم. من در حزب ماندم تا ایشان برگشتند و رفتم جلو و ایشان از ماشین پیاده شدند، سلام کردم و پرسیدم چه شد؟ چون بسیار علاقمند بودم ببینم به کجا می‌کشد این قضیه. گفتند: «حدس من درست بود امام گفتند بر شما واجب عینی است و باید قبول کنید و من یک شرطی به ایشان گفتم و شرط من این بود که گفتم من در صورتی قبول می‌کنم که آقای موسوی اردبیلی هم دادستان کل کشور شود و ما دوتایی این کار را انجام دهیم؛ امام هم قبول کردند و بنا شد که به من حکم رئیس کل قضائیه را بدهند و به آقای موسوی اردبیلی هم حکم دادستان کل کشور را بدهند».

برداشت خود من از این خاطره این است که آقای بهشتی دنبال پست و مقام نبودند. کسی درصدد حذف دیگری است، که خودش به دنبال رسیدن به چیزی باشد. واقعا این‌گونه نبود و هم آقای بهشتی و هم دیگرانی که آن زمان در حزب جمهوری اسلامی بودند و کار می‌کردند و حزب را پیش می‌بردند هدفشان این بود که این انقلاب با تشکل و نیروهای منسجم به جایی برسد و بتوانند به مردم خدمت کنند. فلذا جهاد سازندگی از دل حزب بیرون آمد. خیلی از انجمن‌های اسلامی، معلمان، دانشجویان، کارگران و امثال این‌ها از دل حزب بیرون آمدند. همین آقای محبوب و آقای سرحدی زاده و آقای کمالی در حزب بودند و این افراد را حزب پرورش داد. هدف آقای بهشتی و حزب، این نبود که کسی را حذف کند؛ هدف این بود افراد را جذب کند. آقای بهشتی جمله‌ای دارند که بسیار معروف است که گفته اند: «از ویژگی‌های خط امام، جاذبه در حد اعلا و دافعه در حد اقل ممکن است». و واقعا هم خود ایشان همین را داشتند در حزب هم همین را قائل بودند و به این امر هم به طور طبیعی عمل می‌کردند با همان دلایلی که قبلا در مورد آن گفتم عده‌ای باید این تهمت را بزنند طبیعی است نمی‌شود نزنند. شما ببینید بعدها به آقای هاشمی رفسنجانی چقدر تهمت زدند؛ قبلا به خیلی از بزرگان چقدر تهمت زدند. همین الان هم یک عده حتی به امام چیزهایی نسبت می‌دهند و تهمت می‌زنند. این امور، طبیعی است؛ جنگ قدرت است و در این جنگ تهمت می‌زنند و دروغ می‌گویند برای آنکه به اهداف خود برسند.

□ حال می‌رسیم به قصه تعطیلی حزب؛ به نظر شما آیا عامل اصلی افول فعالیت‌های حزب جمهوری اسلامی، همان قضیه انفجار دفتر مرکزی نبود؟ آیا فکر نمی‌کنید که حزب خیلی قائم به شخص آقای بهشتی و چند نفر دیگر بود و شهادت آن‌ها *عنه‌العلل* افول حزب بوده است؟

قطعا این را بدانید که فقدان آقای بهشتی ضربه بزرگی به حزب زد و در این امر هیچ تردیدی نیست. اگر آقای بهشتی بودند حزب دچار این

سرنوشت نمی‌شد؛ اما تنها عامل این نبود و بعد از آقای بهشتی هم می‌شد حزب، راه خود را ادامه دهد به شرطی که مسیر انحرافی را نمی‌رفت. من معتقدم که حزب در جاهایی مسیر انحرافی رفت. من نمی‌خواهم بگویم پس از شهادت آقای بهشتی حزب جمهوری اسلامی تا زمان توقف در سال ۶۶ خوب عمل کرد؛ خیر، در جاهایی بد عمل کرد و من تردیدی در این امر ندارم و من اهل توجیه نیستم صریح حرف می‌زنم و حرف‌های خودم را همان گونه که معتقدم می‌زنم. نمی‌خواهم بگویم معصوم هستم اشتباه نمی‌کنم ولی هرچه را می‌فهمم همان را می‌گویم. حزب جمهوری اسلامی بعد از آقای بهشتی دچار چند مشکل شد. یک مشکل آن بود که به دلیل آن شرایط خاص امنیتی آن زمان، سران حزب (آقایان خامنه ای، هاشمی و باهنر) حداقل یک مدتی در داخل حزب رفت و آمد نمی‌کردند؛ یعنی حزب برای خود کار می‌کرد و این آقایان هم در محل کار خود بودند. آقای هاشمی در مجلس، آقای باهنر در وزارتخانه یا در نخست‌وزیری و آقای خامنه‌ای هم که بعدها رئیس‌جمهور شد. بنابراین این افراد در حزب نبودند و حزب مقدار زیادی دستخوش مشکلات شد که این امر نکته دوم می‌شود.

پس نکته اول عدم حضور این آقایان بود که بسیار هم مؤثر بود؛ نکته دوم اینکه حزب دستخوش بعضی از تمایلات شد. همان جناحی که من گفتم به دنبال این بود که حزب را از داخل تصرف کند و به حزب سلطه یابد، خیلی تلاش کرد برای آنکه در شهرستان‌ها و جاهای مختلف افراد حزب را با تفکر خاص خودش همراه کند و پیش ببرد و به‌هرحال این مسأله اختلاف ایجاد کرد. همان زمان این اختلاف‌ها بود. علاوه بر آقای آیت که تا اواسط سال ۶۰ بود و بعد ترور شد که برای خودش یک امتی بود؛ من و دو یا سه نفر دیگر بودیم چون آقای مهندس موسوی، آقای سرحدی زاده، یکی دکتر جواد اژه‌ای و آقای سید محمدرضا بهشتی که بعد از آقای بهشتی آن‌ها به شورای مرکزی آمدند این افراد بودیم که برای خودمان یک طرز فکری داشتیم و با آقای هاشمی همراه بودیم و داستان‌های زیادی هم در این زمینه داریم. یک طرز فکر هم برای آقایان مرحوم میر محمدی، فرزاد رهبری، دعاگو و شمسایی و امثال این افراد بود که این افراد هم برای خودش یک طرز فکر بودند و حزب تمدن اسلامی را بعداً تأسیس کردند که الان هم هنوز فعال است. یک طرز فکر هم مؤتلفه بودند؛ مؤتلفه هم برای خودش گروهی بودند که کار می‌کردند. بسیار هم تلاش می‌کردند و افراد زیادی هم داشتند. خیلی از آن‌ها در حزب فعال بودند و در جاهای مختلف هم مسئولیت داشتند. این امر هم یکی از عوامل تشنج بود و اختلاف شدیدی در حزب ایجاد کرد و باعث شد حزب نتواند منسجم پیش برود و کار خود را درست انجام دهد. عامل سوم عامل بیرونی بود یعنی از بیرون حزب،

عده‌ای که مخالف بودند فرصت را غنیمت شمردند و شروع به تبلیغ علیه حزب کردند و این عامل سوم که من می‌گویم، منظورم علاقمندان به انقلاب و نیروهای انقلاب و مذهبی‌های نیروی انقلاب است نه منافقین و افراد خارج از این مجموعه. این افراد هم همانطور که قبلاً گفتم مخالفتهایی با حزب و شخص آقای بهشتی داشتند این خلا را زمان مناسبی دیدند برای آنکه در این زمان با استفاده از این خلاء حزب را سرکوب کنند و این هم یکی از عوامل بود که نتیجه آن را هم در ادامه می‌گویم. یکی دیگر از عوامل هم کارهای خلاف بعضی از افراد در جاهای مختلف چه در تهران و چه در شهرستان‌ها بود که فکر می‌کردند حالا که نماینده حزب جمهوری اسلامی هستند؛ حزبی که یکی از مؤسسان آن رئیس‌جمهور، یکی رئیس‌مجلس و یکی نخست‌وزیر و امثال این‌ها است بنابراین هرکاری دلشان می‌خواهد می‌توانند انجام دهند. با سپاه دعوا می‌کردند با کمیته دعوا می‌کردند با جهاد دعوا می‌کردند و اختلاف وجود داشت و ما آن را می‌دیدیم حتی در بعضی از موارد خود من از طرف مؤسسان حزب آقای خامنه‌ای و هاشمی مسئول می‌شدم تا بررسی کنم و ببینم در فلان استان یا فلان شهر این اختلاف چه بوده است و حق با چه کسی است؟ من هم از آن دسته انسان‌هایی نبودم که خیلی تعصب حزبی داشته باشم؛ می‌آمدم و صاف می‌گفتم. یک موردش در یکی از شهرهای استان خراسان آن زمان بود که بعد از بررسی رفتم مشهد دیدم آقای هاشمی آنجا هستند. در دفتر آقای طبسی؛ پیش ایشان رفتم و گفتم: «من به آن جا رفتم و بررسی کردم تقصیر حزب است؛ دبیر حزب که در آن جا هست قلدر است و همه چیز را برای خود می‌خواهد با همه دعوا دارد». پس این هم یکی از عوامل بود. حزب نباید این گونه برخورد می‌کرد. اگر مسائل مربوط به کاندیدا شدن نمایندگان مجلس و... بود سعی می‌کردند خودشان و یا آدم‌های خودشان را مطرح کنند و آن سعه صدری که آقای بهشتی نشان می‌دادند و باید حزب آن مشی را دنبال می‌کرد، دنبال نمی‌کردند و همین امور، عامل اختلاف در شهرستان‌ها شده بود. بنابراین حداقل چهار عامل برای تضعیف حزب وجود داشت.

حالا می‌رسیم به مسأله مربوط به افراد خارج حزب که جزو علاقمندان به انقلاب و نظام بودند ولی با حزب مخالفت می‌کردند. بالاخره عده‌ای از ائمه جمعه در یک اجلاسی که داشتند نامه‌ای نوشتند به امام و در آن نامه از امام خواستند که جلوی فعالیت حزب را بگیرد و اینکه حزب جمهوری اسلامی در شهرستان‌ها تفرقه افکنی می‌کند. حرفشان هم تا حدودی درست بود. جلسه‌ای که نامه در آن نوشته شد در قزوین تشکیل شده بود و ائمه جمعه بودند. ائمه جمعه مراکز استان‌های آن زمان در آن جا جلسه داشتند و آن را نوشته بودند. نامه که به دست امام م‌رسد که البته دیگران هم به امام خبرهایی داده بودند و همین خبری

که من رفتم و گفته بودم که تقصیر حزب است به امام رسیده بود. امام نگرانی پیدا کردند و نگرانی این بود که این کارهای حزب باعث لطمه به خود آقای خامنه‌ای و هاشمی شود. دیگر آن زمان در سال ۶۶ هیچ کدام از مؤسسين غير از این دو نفر باقی نمانده بودند آقای اردبیلی که در حزب نبودند آقای باهنر نبود، آقای بهشتی نبود و از مؤسسين تنها این دو نفر مانده بودند. امام نگران این دونفر بود که لطمه ببینند و حیثیت و اعتبارشان به خاطر این دعواها از بین برود. فلذا خودشان صحبت کردند و گفتند که شما بهتر است فعالیت حزب را متوقف کنید. آقایان هم با یکدیگر رایزنی کردند که امام نظرشان این است پس باید اطاعت کنیم و خودشان هم همین نگرانی را پیدا کرده بودند و نامه‌ای به امام نوشتند (این نامه جزو اسناد است. سندتر و مهم‌تر از اصل ماجرا پشتوانه عملی آن است که اکنون می‌گویم) آقای خامنه‌ای که دبیرکل حزب بودند، می‌دانید که در ابتدا دبیرکل اول آقای بهشتی بود و دبیرکل دوم آقای باهنر بودند. بعد از شهادت آقای باهنر در شهریور ۱۳۶۰ آقای خامنه دبیرکل شدند و تا انتها دیگر ایشان بودند. ایشان به من در روزنامه تلفن زدند و گفتند: «ما نامه‌ای به امام نوشته‌ایم و چنین پیشنهادی کرده‌ایم. امام بناست که همین امشب به این نامه جواب بدهند و ما می‌خواهیم که شما اولین روزنامه‌ای باشید که این نامه را چاپ می‌کنید و نکته‌ای که باید خیلی دقیق به آن توجه داشته باشید این است که عده‌ای به دنبال این هستند که بگویند حزب جمهوری اسلامی تعطیل شد ولی ما در این نامه از امام اجازه خواسته‌ایم که به ما اجازه دهند فعالیت حزب جمهوری اسلامی را متوقف کنیم. توقف غیر از انحلال است و نمی‌خواهیم لفظ انحلال به کار رود. بنابراین شما حواستان باشد و این نامه را امشب از امام بگیرید و در روزنامه چاپ کنید؛ صبح که روزنامه بیرون می‌آید در آن باشد تا روزنامه‌های دیگر اگر خواستند چیزی را چاپ کنند این را الگو قرار دهند. من با آقای هاشمی تماس گرفتم چون آقای هاشمی همسایه امام بودند. بنده به ایشان گفتم آقای هاشمی بنده که نمی‌توانم از امام بگیرم شما آن را از امام بگیرید به من بدهید تا در روزنامه چاپ کنیم. آقای هاشمی گفتند به من اطلاع می‌دهند. بعد از مدتی من تماس گرفتم و پرسیدم چه شد؟ ایشان گفتند امام دارد سریال سلطان و شبان می‌بیند وقتی تمام شد می‌نویسند و می‌دهند؛ من به شما خبر می‌دهم. من هم تلویزیون را نگاه کردم و دیدم سلطان و شبان دارد پخش می‌شود، صبر کردم تمام که شد دوباره تلفن کردم و گفتند می‌نویسند و به شما می‌دهند و تلفن زدند که آماده است. من خودم به جماران رفتم منزل آقای هاشمی، نامه را از ایشان گرفتم و آوردم و در روزنامه چاپ کردیم با همان تیترو

“متوقف شد” آن را نوشتیم. بدین صورت آقایان نامه نوشتند به امام و امام هم اجازه توقف دادند و حزب جمهوری اسلامی فعالیتش متوقف شد. نامه، دو امضا داشت؛ آقای خامنه‌ای و آقای هاشمی امضا کردند و امام هم زیر آن نوشتند و این نامه هم جزو اسناد است. بنابراین توقف حزب نه انحلال این عوامل را داشت و نهایت آن هم نگرانی امام برای لطمه وارد شدن به این آقایان بود و نگرانی بجایی هم بود.

□ البته ظاهراً این آقایان هم خیلی هم وقت نمی‌گذاشتند، درست است؟

بله وقت نمی‌گذاشتند و بنده گفتم یکی از دلایل هم همین بود.

□ این درست است که ریشه‌های اختلاف آیت‌الله خامنه‌ای با آقای مهندس

موسوی برمی‌گردد به فعالیت‌های حزب جمهوری؟

خیر! اصلاً در داخل حزب آقای خامنه‌ای به آقای موسوی کمک می‌کرد و خیلی علاقمند و خیلی خوب بود. گاهی وقت‌ها ایشان به روزنامه سر می‌زدند و از آقای موسوی در خیلی جاها حمایت می‌کردند. نه اصلاً این گونه نبود، هیچ اختلافی از آن جا شروع نشد. اختلاف از دوران نخست‌وزیری آقای موسوی شروع شد. من خیلی روشن برایتان بگویم که من نمی‌دانم خصلت اهالی منطقه شما (آذربایجان) و آقای موسوی است یا نه. آقای موسوی مقداری در خرج کردن مُمسک بود؛ البته من به دلایلی امساک آقای موسوی در خرج کردن بیت‌المال را خیلی خوب می‌دانم و می‌پسندم. یک جاهایی آقای موسوی یک چیزهایی را رعایت می‌کرد که واقعاً عالی بود و اگر ادامه پیدا می‌کرد ما به این فساد اقتصادی اکنون مبتلا نمی‌شدیم. من آقای موسوی را به خاطر این روش‌ستایش و تحسین می‌کنم. منتها در مورد آقای خامنه‌ای به نظر من در این امساک مقداری زیاده روی می‌کرد. یعنی مثلاً ایشان به عنوان رئیس‌جمهور مملکت به مسافرت میرفت طبعاً باید از نظر امکانات، بودجه سفر، وعده‌هایی که رئیس‌جمهور می‌دهد، مراعات حال ایشان را می‌کرد. درست است که رئیس‌جمهور در آن زمان یک مقام تشریفاتی بود اما بالاخره رئیس‌جمهور مملکت است و مردم توقع دارند و کاری باید بکند. آقای مهندس موسوی در این زمینه‌ها کوتاهی می‌کرد در بعضی موارد هم مسائل این چنینی داشت که حالا مالی و غیر مالی بود و این امور به نظر من کار خوبی نبود. با همه خوبی‌هایی که آقای موسوی داشت، این مسائل هم بود. من از دوستان خیلی صمیمی آقای موسوی هستم و خیلی از ایشان حمایت کرده‌ام. در انتخابات ۸۸ حمایت کردم الان هم می‌گویم خوب کاری کردم از ایشان حمایت کردم خیلی هم دلم می‌خواهد ایشان از این حصر بیرون بیاید. اخیراً هم که مقداری آزادی پیدا کرد با هم صحبت کردیم با خانواده و فرزندان او ارتباط داریم و از قدیم با یکدیگر ارتباط خانوادگی داشتیم و داریم. خیلی هم ایشان را دوست دارم و معتقد هستم مظلوم واقع شده‌اند. با همه این حرف‌ها آن جا

ایشان مقداری کوتاهی کردند که در این کوتاهی‌ها اختلاف درست می‌شود که بسیار طبیعی است و رئیس‌جمهور هم از نظر قانونی محدودیت‌هایی داشت و جایگاه آقای خامنه‌ای به عنوان یکی از یاران اصلی امام با سابقه انقلاب و خیلی چیزهای دیگر اقتضائاتی داشت و آن اقتضائات در زمان آقای موسوی برآورده نمی‌شد و اختلافات از این جاها شروع شد. در عین حال آقای موسوی بعد از کنار رفتن از نخست وزیری با حکم آقای خامنه‌ای در دوران رهبری ایشان عضو مجمع تشخیص و عضو شورای عالی انقلاب فرهنگی بود و همه این موارد را آقای خامنه‌ای به ایشان حکم داد. یعنی آقای خامنه‌ای علاقه شخصی و علاقه فامیلی و طهارت روحی آقای موسوی را واقعا رعایت کرد و ایشان را به دلیل آن اختلاف طرد نکرد و به همین دلیل من به همان اندازه که آقای موسوی را تحسین می‌کنم، آقای خامنه‌ای را هم به خاطر این برخوردها تحسین می‌کنم. آن اختلافات چیزهایی بود که نباید به وجود می‌آمد و حالا اگر به وجود آمد باید حل می‌شد و نباید ادامه پیدا می‌کرد. پس، این‌گونه نبود که به خاطر آن اختلاف آقای موسوی طرد شود حتی در مسائل هسته‌ای یکی از کسانی که در جلسات شورای مربوط به امور هسته‌ای شرکت می‌کرد و آقای خامنه‌ای از ایشان می‌خواستند حتما حضور پیدا کنند آقای موسوی بود. وقتی آقای خامنه‌ای رهبر شدند اولین حلقه مشورتی که تشکیل شد یکی از اعضای آن آقای مهندس موسوی بود و افراد دیگری چون موسوی خوئینی‌ها و... بعد که من با آقای خامنه‌ای در زمان رهبری ایشان صحبت کردم، در سال اول، به بعضی از افراد آن حلقه مقداری ایراد گرفتم؛ ایشان هم تأیید کردند ولی گفتند که من دونفر را در این هیئت بسیار خوب می‌بینم؛ یکی احمدآقا و یکی آقای مهندس موسوی. ایشان همیشه با تعبیر مهندس موسوی از ایشان اسم می‌بردند. یعنی می‌خواهم بگویم آقای خامنه‌ای خیلی با آقای مهندس موسوی تا سال ۱۳۸۸ مهربانانه برخورد کردند. سال ۱۳۸۸ دیگر مسائل خود را دارد و آن بحث جدا است.

□ این نکاتی که می‌فرمایید مربوط به دوران نخست وزیری مهندس موسوی است؛ آیت‌الله خامنه‌ای اصلا مخالف نخست وزیری ایشان بودند.

خیر، نخست وزیری مهندس موسوی دوبخش دارد؛ یکی نخست وزیری دور اول ریاست جمهوری آقای خامنه‌ای، یکی هم نخست وزیری دور دوم ریاست جمهوری آقای خامنه‌ای بود. در دوران اول اصلا داستان چیز دیگری بود.

□ نظر ایشان روی آقای میرسلیم بود...

حالا که صحبت از میرسلیم شد این را بگویم که یک دفعه آقای رجایی به حزب آمدند و چند نفر از ما در جلسه بودیم همه اعضای شورا نبودند. آمده بودند تا از ما بپرسند نظرتان در مورد آقای میرسلیم

چیست که او را برای نخست وزیری انتخاب کنم؟ من گفتم این کار را نکنید گفتند چرا؟ گفتم آقای میرسلیم در زمان بنیصدر کاری کرد که در حزب، محاکمه حزبی شد و آقای بهشتی او را محاکمه حزبی کرد و گفت دیگر از این کارها نکنید و اگر یکبار دیگر تکرار کنید اخراج هستید و آن داستان را نقل کردم که حمایتی از بنیصدر کرده بود؛ چون همانطور که میدانید میرسلیم رئیس شهربانی بود. پس از نقل این داستان آقای رجایی گفت: خب کافیت! خدا حافظ، خیلی ممنون. ایشان رفتند و دیگر او را مطرح نکردند.

اما در مورد نخست وزیر بعد از رئیس جمهور شدن آقای خامنه ای صحبت کنیم. آقای خامنه ای چند نفر را در نظر داشتند برای نخست وزیری اما عملاً نشد. بعضی ها به دلیل مخالفت افرادی و بعضی ها هم به دلیل شانس کم رأی آوری در مجلس، مطرح نشدند. ایشان با آقای موسوی برای نخست وزیر شدن مخالف نبود بلکه منعی وجود داشت. منع، این بود که امام فرموده بودند که همه از حزب انتخاب شده اند؛ رئیس جمهور، رئیس مجلس از حزب، نخست وزیر را هم از حزب بگذاریم شاید این امر صورت خوشی نداشته باشد و گفته شود حزب جمهوری اسلامی همه جا را گرفته است. فلذا به همین دلیل گفتند ایشان نشود. من در آن جا حرفی زدم و گفتم که امام را می توانید با یک جمله قانع کنید و آن این که بگویید آقا ما از خود شما شنیدیم شما به ما فرمودید که هروقت غرب و آمریکا و بقیه در مورد ما چیزی گفتند شما عکس آن عمل کنید. خب اینجا زمانی که غرب می گوید مهندس موسوی یا افراد حزب نخست وزیر نشوند، پس باید بشوند. به آن ها گفتم این را به امام بگویند و همین را هم به امام گفتند و امام قبول کردند تا آقای موسوی نخست وزیر شود. بنابراین مسأله دولت اول مخالفت آقای خامنه ای با موسوی نبود؛ بلکه این ماجرا بود که در آخر امام قبول کردند و آقای موسوی نخست وزیر شدند. در دولت دوم به دلیل همین مسائلی که بنده گفتم و اختلافاتی بود بله آقای خامنه ای نمی خواست آقای موسوی نخست وزیر شود و به امام هم این را رسانده بودند و امام البته نظرشان نسبت به آقای موسوی مساعد بود. خود من حتی از امام پرسیدم که در آن جلسه هیچ کس جز من و احمد آقا و امام نبود من از امام پرسیدم و ایشان گفتند نظر من مساعد است. در این جا هم، من آقای خامنه ای را تحسین می کنم از این بابت که با این که مهندس موسوی را نمی خواستند و حق قانونی ایشان بود که شخص دیگری را معرفی کنند، اما چون امام فرمودند تمکین کردند و باز هم آقای موسوی را نخست وزیر کردند.

□ اجازه بدهید مقداری جزئی تر وارد عملکرد حزب بشویم. از دید شما تأسیس حزب با آن اثرگذاری که آقای بهشتی داشت در حقیقت همان

دنباله‌رویی‌ها و آرمان‌های مرحوم بهشتی در مدرسه حقانی بود؟ یعنی در حقیقت همان مدل را ایشان به حزب تبدیل کرده بود؟

ارتباط دادن حزب به مدرسه حقانی اصلا درست نیست. من سؤال شما را مقداری تصحیح می‌کنم و جور دیگری می‌گویم. آقای بهشتی اصولا تفکر تشکیلاتی داشتند. قبل از انقلاب هم فکر تشکیلاتی منحصرا به مدرسه حقانی نبود. مدرسه حقانی یکی از ده‌ها کار تشکیلاتی آقای بهشتی بود و یک گوشه آن بود. به این دلیل می‌گویم که آن را به مدرسه حقانی پیوند ندهید. آقای بهشتی علاوه بر آن، یک کار دیگری هم کرده بود که در قم جمعی را درست کرده بود که یکی از آن‌ها من بودم و چند نفر بودیم و یک کار جمعی علمی انجام می‌دادیم. هدفش هم آن بود که ما وقتی به آن نقطه‌ای که ایشان می‌خواست رسیدیم آن وقت در چند نقطه دنیا برای اسلام کار تبلیغاتی - تشکیلاتی بکنیم که البته انقلاب شد و عملی نشد. می‌خواهم بگویم که آقای بهشتی با آن فکر تشکیلاتی خود خیلی کارهای تشکیلاتی دیگر کرد که یکی از آن‌ها حزب بود. برای نمونه در همان قم آقای بهشتی دبیرستان دین و دانش تأسیس کرد. دبیرستان دین و دانش به این منظور که فقط دبیرستانی تأسیس کنیم و شاگردانی داشته باشیم و شهریه بگیریم نبود. اصلا آقای بهشتی از این قماش افراد نبود. هدف، آن بود که یک فکری را در یک مجموعه‌ای جاری کند و آن مجموعه متشکل با یک فکر منسجم بتواند رویه‌ای بشود در یک جامعه و جامعه را تحت تأثیر خودشان قرار بدهد. این خیلی چیز مهمی است. در تهران هیئت‌های مذهبی را تشکیل دادند نه اینکه هیئت‌های مذهبی را ایشان تشکیل دادند نه، یک هیئت‌های خاص مذهبی که هفتگی صحبت می‌کردند که آثار قرآنی آن اکنون وجود دارد. امثال این چیزها را ایشان زیاد داشتند و این یعنی فکر تشکیلاتی و با این فکر تشکیلاتی یکی از کارهای آن‌ها مدرسه حقانی بود بعد هم مسأله حزب جمهوری اسلامی بود.

□ در بدو تأسیس حزب، شهید بهشتی به دنبال آن بودند که تمامی مجموعه‌هایی را که در انقلاب بودند جذب کنند؛ حتی من شنیدم با نهضت آزادی صحبت‌هایی شده بود؛ چنین چیزی صحت دارد؟

بله، آن شخصی که گفتم برای مجلس خبرگان قانون اساسی ایشان را دعوت کرده بودند و می‌خواستند دعوت کنند و دعوت هم کردند ولی خودش نپذیرفت که بیاید و کاندیدای حزب شود، همین آقای دکتر پیمان بود. در سال آخر عمر آقای بهشتی همان سال ۱۳۶۰ شاید مثلا یک ماه قبل یا همان حدود، در دفتر سیاسی حزب، من عضو دفتر سیاسی هم بودم و ایشان دبیر کل هم بود و رئیس دفتر سیاسی حزب هم بود. اعضای دفتر سیاسی هم همه آقایان تقریبا مؤسسين و تعدادی هم افراد دیگر بودند. آقای ناطق هم بودند. آقای میرمحمدی هم بودند. آقای مهندس

موسوی هم بودند. ایشان گفتند که من درباره چیزی می‌خواهم با شما مشورت کنم (این‌که گفتم آقای بهشتی خیلی آزاداندیش هستند یکی از مواردش اینجاست). ایشان می‌توانست خودش تصمیم بگیرد اما در جلسه مطرح کرد که نهضت آزادی به من پیشنهاد داده که می‌خواهیم با حزب جلسه گذاشته و صحبت کنیم و از آقای بازرگان اسم بردند. و نظر ما را در این مورد پرسید. هرکسی حرفی زد. گروهی گفتند نه و گروهی چیزهای دیگر گفتند. آقای بهشتی گفتند که بله ممکن است عیب‌هایی باشد اما بالاخره این‌ها مسلمانند این‌ها زحمت کشیده‌اند و سابقه مبارزاتی دارند، از ما درخواست کرده‌اند که بنشینند و با ما صحبت کنند؛ چرا این کار را نکنیم؟ آقای بهشتی تلاش کردند که جمع را قانع کنند تا با نهضت آزادی بنشینند و صحبت کنند البته دیگر فرصت نشد و ایشان شهید شدند و تمام شد ولی تصمیمش بر این بود که با آن‌ها نشسته و صحبت کنند. همه این‌ها برای این بود که با همه این احزاب مرتبط باشند. آن نکته‌ای که شما می‌گویید همه یک جا باشند که عملاً نمی‌شد و اصلاً این یک ایده قابل اجرایی نبود؛ ولی اینکه با همه ارتباط داشته باشند اصلاً هم لزومی نداشت که به آقای بهشتی ایمان داشته باشند و علاقه و گرایش داشته باشند؛ نه، همین اندازه که با انقلاب همراه باشند کافی بود. ایشان معتقد بود که با همه این‌ها باید مرتبط باشیم. با همه این‌ها باید کار کنیم و هرگز نباید با این‌ها مشکلی داشته باشیم و هر مشکلی هم هست باید حل کنیم. این اندازه، بله واقعیت دارد. یک چیزی هم در مورد حزب توده است آن هم خیلی مهم است و باز همان تفکر والای آقای بهشتی را نشان می‌دهد و به حزب مربوط است و از تصمیمات حزب است. چیزهایی که از تلویزیون پخش می‌شود که مناظره با کیانوری است. در جلسه شورای مرکزی این بحث را که اصلاً این کار انجام شود یا نه مطرح شد و نظرات مختلفی بود. آقای بهشتی در این جا با آزاداندیشی سطح بالا نظر دادند و خودشان رفتند با آن‌ها بحث کردند. این امور چیزهای مهم حزب است یعنی درست است که برای آقای بهشتی است ولی در حزب مطرح شده و از تصمیمات حزب است و این‌ها را هم می‌شود گفت.

□ لطفاً برای ثبت در تاریخ بفرمایید اصولاً چه فرایندی منتهی شد به معرفی کاندیدای حزب برای انتخابات ریاست جمهوری اول؟ چرا با این‌که آقای بنی‌صدر محبوبیت بیشتری در سطح جامعه داشت، حزب به این نتیجه رسید که مرحوم دکتر حبیبی را معرفی کند؟ لابد مباحثی داخل حزب انجام شد و کسانی موافق و کسانی مخالف بودند.

نظر حزب در اول کار برای ریاست جمهوری، آقای بهشتی بود؛ حق هم همین بود. اصلاً ما شخصیتی قوی‌تر از آقای بهشتی برای مدیریت کشور در آن زمان نداشتیم؛ یعنی کشور نداشت نه اینکه فقط حزب نداشت.

واقعا آقای بهشتی شایسته‌ترین فرد بودند از جنبه‌های مختلف؛ از نظر عملی، از نظر مدیریتی، از نظر فکری، از نظر جهان‌دیدگی، از نظر مورد اعتماد بودن و سابقه داشتن و... اما مانع اصلی این بود که امام نظر مخالف داشتند به اینکه یک نفر روحانی رئیس‌جمهور شود؛ اول این نظر را داشتند، اما بعدها تغییر کرد.

□ خود آقای بهشتی هم مایل بودند که کاندیدا بشوند؟

بله، خود آقای بهشتی هم آمادگی داشتند. حزب به صورت طبیعی باید میرفت سراغ کسی دیگر؛ آقای حبیبی هم اول مورد نظر نبودند. در حزب که بحث شد سراغ آقای جلال الدین فارسی رفتند. اینطور هم نبود که آقای بهشتی پیشنهاد دهنده باشند؛ پیشنهاد دهنده‌ها کسان دیگری بودند.

□ مثلاً؟

همان مثلاً کافی است! بماند.

بعد بحث شد و به هر حال نتیجه این شد که آقای جلال‌الدین فارسی کاندیدای حزب شود. گفتم که همان زمان اختلاف نظر پیش آمد؛ بعضی‌ها قبول نکردند ولی حزب تابع اکثریت است. وقتی اکثریت شورای مرکزی رای بدهند، طبعاً مصوب می‌شود.

□ ببخشید، این که اصرار دارم بفرمایید مخالفان و موافقان چه کسانی بودند و چه کسانی اصلاً پیشنهاد کردند، به این خاطر است که من فکر می‌کنم عمده صف‌بندی‌ها و مناسبات قدرت که بعدها در جمهوری اسلامی ایران پیش آمد، نطفه‌اش در همان مسائل بسته شد؛ یعنی اگر ما بدانیم چه کسی طرفدار جلال فارسی بوده و چه کسی نبوده، مسائل و اتفاقات بعدی انقلاب و نظام را بهتر می‌فهمیم. حال دیگر چه مصلحتی هست که شما نمی‌خواهید بگویید، الله اعلم!

درمورد خیلی از مسائل همین‌طور است که شما می‌فرمایید، قبول دارم. برای همین است که من خیلی جاها مطالب را صریح و روشن گفتم و باز هم خواهم گفت.

آقای جلال الدین فارسی جزو مسائل استراتژیک ما نیست؛ اصلاً خیلی زود تمام شد و رفت کنار و الان دیگر اصلاً مطرح نیست. هیچ وقت هم مطرح نبود بعد از آن قضایا، فلذا این جزو آن مسائل نیست که شما الان فرمودید. اهمیتی ندارد. بنابراین لزومی ندارد که درباره آن صحبت کنیم. اینکه مخالفان و موافقان ایشان را بشناسیم تا از اینجا بفهمیم در ایران چه اتفاقی افتاد. نه، ایشان چنین جایگاهی نداشتند؛ بنابراین اهمیتی ندارد. و قتمان را خوب است که صرف چیزهای دیگر بکنیم.

□ بله، می‌فرمودید.

آن موقع برای آقای جلال الدین فارسی، همان مشکل ایرانی الاصل نبودن

پیش آمد و گفتند خلاف قانون اساسی است و چون به هر حال تشکیکی شد، همین اندازه که شک به وجود آمد و علامت سؤال ایجاد شد، کافی بود که حزب صرفنظر بکند و همین کار را هم کردند. دیگر روزه شگدار می‌شد و خوب نبود. البته اصلاً این هم مهم نیست که الان برویم دنبال اینکه ببینیم واقعا ایرانی‌الاصل بوده است یا خیر؟ چون آن زمان مسأله این نبود که بروند واقعا یک محکمه‌ای تشکیل بدهند و یک بررسی‌هایی بکنند تا واقعیت امر معلوم بشود. آن زمان یک چنین روحیه‌ای در همه وجود داشت؛ الان اینطور نیست. الان اوضاع کشور طوری شده است که برخلاف نصّ صریح قانون، برای تهران شهردار انتخاب می‌کنند! رشته تحصیلی او هم اصلاً منطبق نیست با آن مقرارتی که برای انتخاب شهردار است؛ شورای شهر می‌گوید بله، درست است، همین‌طور است ولی ما می‌رویم قانون را تغییر می‌دهیم! این کار خیلی عجیب و خطرناکی است. آن زمان این‌طور نبود. الان ما به این نقطه انحرافی رسیدیم؛ واقعا انحراف است. آن وقت دیدند که این مسأله، مسأله شگداری می‌شود گفتند خیلی خوب، اصلاً تمام شد، کنار می‌گذاریم و می‌رویم سراغ یکی دیگر. آن ایام، شخص محترم و مورد وفاق دیگر، البته از میان غیرمعمّمین، آقای دکتر حبیبی بود؛ با اینکه از حزب هم نبود، رفتند سراغ ایشان و چون دیر جنبیدند و نکات دیگری هم وجود داشت در مورد طرف مقابل که به آنها هم می‌شود پرداخت، حزب در این انتخابات موفق نشد. یعنی در واقع علت عدم موفقیت حزب در انتخابات ریاست جمهوری اول چند چیز بود؛ یکی همین بود که خیلی دیر شد و دیگر اینکه آقای حبیبی فرصت کافی برای معرفی شدن و تبلیغات کردن نداشتند و یکی دیگر این بود که اصلاً خود روحانیت و کسانی که با امام کار می‌کردند، یعنی نزدیکان امام، تقسیم شدند به چند بخش. لاقلاً دو بخش اصلی، که یک بخش روحانیت مبارز بود، یک بخش هم حزب جمهوری اسلامی. سران حزب جمهوری اسلامی، یعنی آن‌هایی که حزب را تأسیس کردند، هم خودشان از روحانیت مبارز بودند؛ منتها حالا حزب هم داشتند. خلاصه بین اینها انشعاب پیش آمد. روحانیت مبارز رفتند طرف بنی صدر و حزب جمهوری اسلامی هم رفت طرف آقای حبیبی. یک نکته دیگر هم اینکه بنی صدر آدم تبلیغاتچی خیلی قوی بود و توانسته بود با لطایف‌الحیل افکار عمومی را فریب دهد. از جمله کارهایش مثلاً این که رفته بود قم، پیش امام - آن وقت‌ها امام هنوز قم بودند - ظاهراً کاری داشتند و امام به ایشان وقت داده بودند. با خبرنگارها و با فیلم بردار هماهنگ کرده بود آمده بودند جلوی خانه امام. به محض این‌که آمد بیرون، پرسیدند الان شما با امام دیدار کردید، نظر امام در مورد ریاست جمهوری شما چیست؟ او هم آنجا با شیطننت گفته بود که بله من دیگر کاندیدا می‌شوم؛ یعنی امام

موافقت کردند. مردم وقتی می‌بینند امام موافقت کردند، یعنی امام ایشان را قبول دارد دیگر. این‌طور شد که مردم رای دادند به او. البته امام بعدها گفتند من چنین نظری نداشتم و به شخص خاصی نظر نداشتم. این برای بعد بود. البته در آن جریان تبلیغات انتخابات، تا روز انتخابات امام چیزی نگفتند چون تأثیر می‌گذاشت؛ فلذا سکوت کردند. به‌هرحال این شیطننت هم شیطننت مهمی بود و خیلی تأثیر گذاشت. یعنی اگر این‌کار را نکرده بود به روال عادی تبلیغات پیش می‌رفت و جور دیگری می‌شد.

یکی دیگر از مسائلی که آن روز واقعا وجود داشت این بود که منافقین و خلی‌های دیگر که با حزب جمهوری اسلامی و با خط امام اصلا موافق نبودند، چه به صورت آشکار چه به صورت پنهان از بنی صدر حمایت کردند و بنی صدر وقتی که رای آورد قبل از این‌که مراسم تنفیذ و تحلیف و این‌جور چیزها برگزار گردد و رسماً رئیس‌جمهور بشود، آقای بازرگان که با ایشان تا آن زمان از سال‌های خیلی قبل باهم اختلاف داشتند می‌رود دیدار او در دفتر و اتاق خودش. کسی که آن جا بود برای ما نقل کرده که همان زمان بنی صدر دراز کشیده روی تخت و استراحت می‌کرد و اعتنایی به بازرگان نکرد. بازرگان رفت آن جا نشست مؤدب؛ چون خودش اصلاً آدم مؤدبی بود. بنی‌صد هم درازکش، انگار نه انگار که آدمی به سن و سال پدرش آنجاست. بلند نشد و به ایشان احترامی نگذاشت. حال، همین رفتن آقای بازرگان به آنجا در آن زمان، فارغ از این بی‌ادبی بنی صدر، حرکت معنی‌داری بود. معنی‌اش این بود این‌ها همدیگر را قبول داشتند؛ به دلیل مخالفت با جبهه مقابل. این هم یکی از مسائلی بود که وجود داشت. منافقین هم که دیدید بعداً با بنی صدر چطور جفت شدند و با هم فرار کردند؛ بنی صدر و رجوی. یعنی پنهانی این‌ها با هم بودند؛ منتها ظاهر نکرده بودند بعدها ظاهرش. این‌ها دلایلی بود که بنی‌صدر رای آورد و حزب جمهوری اسلامی در آن انتخابات موفق نشد. آقای حبیبی رای نیاورد و البته خود این هم معنای روشنی دارد؛ برای این‌که انتخابات انتخابات سالمی بود. به این معنی که از نظر برگزاری، انتخابات سالمی بود، قانونی بود و دموکراسی واقعا حاکم بود. انقلاب خیلی زود رسید به انتخابات، رسید به نظر مردم، رسید به پایه قرار دادن آرای مردم. این، نقطه قوت بود. یعنی ما نباید فکر کنیم که حالا حزب جمهوری اسلامی با اینکه حزب اکثریت بود، حزبی قوی بود، در انتخابات شکست خورد، این چیز خوبی برای حزب نیست. نه، این‌طور نیست؛ ممکن است نقطه موفقی نباشد ولی به نظر من برای نظام، از بُعد دموکراسی، از بعد اعتنا به آرای مردم، اهمیت دادن به نظر مردم، نقطه قوت و خیلی با ارزش بود.

حالا بعد از اینکه این انتخابات برگزار شد و حزب ناموفق بود، حتما جلسه‌ای برگزار شد و تحلیل کردید که چرا ناموفق بودید و بعد از این باید چه کار کنید، چنین اتفاقی افتاد؟

بله، آقای بهشتی نه در یک جلسه، در چند جلسه، هم در شورای مرکزی حزب جمهوری اسلامی و هم در جلسات آموزشی که برای اعضای حزب داشتند و غیر اعضای حزب هم گاهی شرکت می‌کردند، این بحث را بارها طرح کردند با دو گرایش. یک گرایش این‌که کلاً حزب جمهوری اسلامی به مَرِّ قانون عمل کرده و در این ماجرا هیچ‌گونه زیاده‌خواهی نکرده و به وظیفه خود عمل کرده است. کاندیدا معرفی کرده است و نامزدی که معرفی کرده رأی نیاورده است و انتخابات سالمی هم برگزار شده که اصلاً خود این را از این به بعد باید برای حزب جمهوری اسلامی هم یک روند قانونی سالم در نظر بگیریم ارزشمند بوده است. این برخلاف تهمتهایی است که به حزب می‌زدند که انحصار گرایی می‌کند و سعی می‌کند دیگران را حذف کند و... این، یک شاهد خیلی روشن است برای نقض آن مدعا؛ این‌که شخصی از اروپا به اینجا آمده و هیچ سابقه‌ای ندارد و در عین حال آمده و کاندیدا شده و طبق این روندهای معمول - حالا درست است که یک مقدار تبلیغات خاص خودش را داشت - ولی اجازه پیدا کرد کاندیدا بشود و رأی بیاورد و بالا بیاید. این خودش یک نقطه قوت مهم بود. یکی دیگر این‌که آقای بهشتی توصیه می‌کردند هیچ وقت نگران این‌جور حوادث نباشید. این را بارها گفتند که هرکار اجتماعی و هرکار سیاسی و هر کار جمعی، حتماً هم شکست دارد، هم پیروزی دارد و آن چیزی که برای ما مهم است و پیروزی واقعی است این است که قانونی و اخلاقی و درست عمل کنیم. این را بارها گفتند. همیشه هم در شورای مرکزی در آن جلساتی که با دیگران داشتند این را طرح می‌کردند و این در واقع درسی بود که حزب از این انتخابات گرفت و آقای بهشتی این درس را مرتب گوشزد می‌کردند.

آیا این تلقی که با انتخاب شخصیتی مثل آقای بنی‌صدر، انقلاب از آرمان‌ها و اهداف اولیه‌اش فاصله گرفته است، در حزب یا ذهن و زبان شخص آقای بهشتی بود؟

نه، اصلاً چنین تلقی وجود نداشت. این را به معنای فاصله گرفتن انقلاب از آرمان‌های خود نمی‌دانستند و چنین چیزی هم نبود؛ اصلاً این به معنای این بود که حزب در این زمینه درست عمل نکرده است. کما این‌که داخل حزب هم تحلیل‌ها همین بود. درست عمل نکردن هم خودش دو معنی دارد؛ یک معنی یعنی این‌که خودش بلد نبوده چکار کند؛ دیگر این‌که یک مسائلی پیش آمده که عملاً نتوانسته است درست عمل کند.

یعنی آن موقع هنوز از جانب آقای بنی‌صدر احساس خطر نمی‌کردید؟
نه، این دو نکته است! ببینید حالا آن نکته بعدی که مربوط به خود

بنی‌صدر است مربوط به آن سؤالی است که شما اشاره هم کردید و باید آن را جواب بدهم که: اصلاً چرا حزب سراغ بنی‌صدر نرفت؟ چرا بنی‌صدر را تأیید نکرد؟ این را باید جداگانه توضیح بدهم. معنای چیزهایی که من می‌گویم این نیست که پس بنی‌صدر آدم خوبی بود، رئیس‌جمهور خوبی بود. نه این را نمی‌خواهم بگویم.

من می‌گویم حزب جمهوری اسلامی در نفسِ انتخابات، این روش را و این تحلیل را داشت. در انتخابات دو نفر آدم آمدند؛ بالاخره شما یکی را قبول ندارید که کاندیدایش نمی‌کنید. دلایلی هم دارید برایش. اما اینکه انتخابات سالم برگزار شود، قانونی برگزار شود و شما کاری نکنید که کسی را که قبول ندارید بالا نیاید، این ارزش است. از این بُعد از انقلاب فاصله نگرفتیم؛ این، عین آرمان انقلاب بود و ما هم درست در متن قرار داشتیم؛ یعنی حزب جمهوری اسلامی مطابق متن انقلاب حرکت کرده بود.

□ این به لحاظ شکلی است...

نه، این محتوی است، شکل نیست. بُعد شکلی، نحوه برگزاری انتخابات است؛ ولی عملکرد ما داخل این شکل برگزاری قرار می‌گیرد. در واقع این امری محتوایی است که حزب مطابق اهداف انقلاب عمل نمود. اما این سؤال شما مربوط می‌شود به آن نکته که اصلاً چرا حزب جمهوری اسلامی، آقای بنی‌صدر را کاندیدا نکرد و آیا رئیس‌جمهور شدن بنی‌صدر خطری برای انقلاب و نظام بود یا نه؟ این سؤال حالا باید جواب داده شود.

این‌که حزب جمهوری اسلامی، بنی‌صدر را کاندیدا نکرد، براساس شناختی بود که سران حزب، در شورای انقلاب، از بنی‌صدر پیدا کرده بودند. به‌هرحال مدت‌ها بود که از اوایل آمدن امام در بهمن ۱۳۵۷ تا انتخابات ریاست جمهوری، این آقایان در شورای انقلاب بودند؛ آقای بهشتی بودند، آقای موسوی اردبیلی بودند، آقای هاشمی بودند، آقای خامنه‌ای بودند بعضی دیگر هم بودند این‌ها در شورای انقلاب بودند بنی‌صدر هم بود آنجا باهم بحث داشتند. بحث‌های بسیار زیاد، مسائل خیلی زیاد، اختلافات آنجا باعث شناختن بنی‌صدر شد. یعنی اینطور نبود که چشم بسته بگویند بنی‌صدر نه! به‌خاطر اسمش یا بخاطر قیافه‌اش که نبود؛ به‌خاطر این بود که دیده بودند بنی‌صدر چه حرف‌هایی می‌زند و چه مواضعی دارد. اینها همه در بیرون جلوه می‌کرد. بنی‌صدر می‌آمد علیه این آقایان حرف می‌زد؛ اینها جواب می‌دادند. اتفاقات زیادی در آن زمان افتاد که در روزنامه‌های آن زمان ثبت شده. البته آقایان سران حزب سعی می‌کردند که خیلی مسائل را در بیرون مطرح نکنند. مطرح‌کننده خود بنی‌صدر بود. این آقایان جواب می‌دادند. در واقع گاهی وقت‌ها کار به دعوا کشیده شده بود در همان

جلسات شورای انقلاب. آقای بهشتی یک آدمی بود که نمی‌گذاشت بحث به مشاجره بکشد ولی بعضی‌ها نه؛ مثل آقای موسوی‌اردبیلی؛ گاهی آقای موسوی اردبیلی بلند می‌شد و یک حالت حمله به خودش می‌گرفت که البته چیزی به معنای کتک کاری پیش نیامد ولی در این حد بود. با عصبانیت سرش داد می‌زدند یا او مثلا حرفهای نامربوطی می‌زد که آقایان را ناراحت و عصبانی می‌کرد. روحیات بنی‌صدر را آنجا متوجه شدند. این مسائل را در جلسات شورای مرکزی به ما می‌گفتند که ایشان، (بنی‌صدر) اعتقادی به امام ندارد. این البته بعدها هم مشخص شد و دیدیم که بعدها هم آقایان در مطالبشان گفتند و خود بنی‌صدر هم با عملکردش نشان داد که پایبند خط امام نیست. امام خیلی وقت‌ها خیلی چیزها را می‌گفتند ولی ایشان عمل نمی‌کرد و قبول نداشت و کاملاً بعدش مشخص شد آن زمان یعنی قبل از اینکه انتخابات برگزار شود. این را خیلی‌ها نمی‌دانستند؛ بعد از اینکه انتخابات شد و بنی‌صدر رئیس‌جمهور شد یک عید فطر آقای بهشتی به ما گفت که من رفتم خدمت امام - عید فطر معمولاً دیدن امام می‌رفتیم منتهی ما می‌رفتیم به حسینه، این آقایان دیدار خصوصی هم داشتند - در آن دیدار خصوصی که رفته بودند گفتند که من در اتاق کناری نشسته بودم که بعداً بروم داخل نزد امام؛ دیدم امام با صدای بلند و ناراحت صحبت می‌کنند و حرفشان هم این بود که نه تو مصدق نه من کاشانی که تو بتوانی هرکاری بکنی؛ اگر بخواهی این مسائل را تکرار بکنی، من دستور می‌دهم با تو برخورد کنند. آقای بهشتی گفتند صدای طرف قابل را من نشنیدم که ببینم چه کسی است. وقتی در باز شد دیدم بنی‌صدر آمد، معلوم شد که امام داشته با بنی‌صدر صحبت می‌کرده. یعنی امام بعداً متوجه شدند؛ که بعد هم که امام بنی‌صدر را از فرماندهی کل قوا برداشتند و موافقت کردند که مجلس صلاحیت ایشان را بررسی کند که این کار را مجلس کرد و رای به عدم کفایت داد. این، به این معنا این بود که امام متوجه شدند که ایشان دلش با انقلاب نیست. این را هم من اینجا بگویم که امام بحثشان این نبود که کسی من را قبول دارد یا نه. امام معیارشان اسلام و انقلاب بود یعنی امام متوجه شدند که او دنبال مقام و اهداف دیگری است. حداقل حالا اگر چیزی بیشتری نبود، با انقلاب و اسلام و نظام همراه نبود.

□ درمورد انتخابات ریاست جمهوری دوره اول، نکته‌ای هست که به لحاظ تاریخی شایسته تأمل است. ما در مورد کاندیداتوری بنی‌صدر این را می‌دانیم که آدمی مثل مرحوم خلخالی که آن دوره خودش هم کاندیدا بود، وقتی امام نپذیرفتند روحانیان نامزد بشوند، به نفع بنی‌صدر کناره‌گیری کرد. فکر می‌کنم حتی مجاهدین انقلاب هم کاندیدایشان بنی‌صدر بود. حالا اگر اشتباه می‌کنم شما اصلاح بفرمایید. آن زمان

کسانی بودند که با وجود این که عضو یا همفکر حزب جمهوری بودند، با بنی صدر هم همراهی می کردند. این طرف آقای حبیبی که می آید کاندیدای حزب می شود و جالب اینکه خود نهضت هم کاندیدایش حبیبی بوده است. من می خواهم بگویم اینجا حزب می آید از کسی حمایت می کند که عضو خودش نیست و اتفاقاً عضو یک تشکیلات دیگر است اما اینجا تعصب حزبی را در معرفی کاندیدا کنار می گذارد؛ درحالی که خودش نیروهای زیادی داشت و می توانست مطرح کند. یعنی اینکه دیدگاهش به مسأله ریاست جمهوری صرفاً اینکه باید کاندیدا حزبی باشد نیست. این هم به نظر من نکته مهمی است. از اسنادی که در آمده، معلوم است که بالاخره آقای مرحوم دکتر حبیبی آن زمان عضو شورای مرکزی نهضت آزادی بوده است. به نظر من خوب است در تاریخ به آن اشاره کنیم که از نظر عملکرد حزب جمهوری اسلامی در این مورد فراتر از زمان بوده؛ این طور نیست؟

این هم همان نکته ای است که من گفتم که آقای بهشتی در بحث پیشنهاد یک فردی برای نخست وزیری، مقدمه ای در جلسه مطرح کردند گفتند که ما باید نگاه کنیم ببینیم چه کسی امتیاز بیشتری دارد چه کسی صلاحیت بیشتری دارد فارغ از اینکه حزبی باشد یا نباشد. این، رویه ایشان بود. اصلاً آقای بهشتی این را در حزب جا انداخته بودند. در ماجرای ریاست جمهوری هم وقتی به حبیبی می رسید همین کار را می کنند البته این توضیح را هم من بدهم که آقای حبیبی آن زمان وابستگی حزبی به معنای آن چنانی با نهضت آزادی نداشت؛ ایشان قبلاً عضو نهضت آزادی بود اینجا در شرایط خاص آن زمان باید مستقل عمل می کرد و به همین دلیل مستقل بودند. البته عضو حزب جمهوری اسلامی هم نبود؛ ایشان را کاندیدا کردند و این خودش امتیاز بود یک امتیاز خیلی بزرگ برای حزب بود که نه امتیاز به نفع خودش بلکه امتیاز برای دموکراسی در کشور، برای احترام به شایسته سالاری. در واقع که این رویه ای بود که آقای بهشتی در حزب جا انداخته بود و واقعاً به آن عمل می شد و از نقطه های درخشان تاریخ حزب جمهوری اسلامی است

این، اتهام انحصار طلبی را که به حزب می زدند نقض می کند؟
بله بله! کاملاً، این مواردی که نقل می کنیم، همه پاسخی است به همان اتهام انحصار طلبی و برخورد حذفی که به حزب جمهوری اسلامی یا شخص شهید بهشتی می زدند.

از انتخابات ریاست جمهوری که بگذریم، عملکرد حزب در انتخاب مجلس ظاهراً موفق تر بود. نگاه تحلیلی شما به آن موقع از نظر شورای مرکزی حزب به این قضیه چه بود؛ یعنی چه عواملی باعث شد حزب در انتخابات مجلس موفق تر عمل کند؟

انتخابات مجلس، تفاوت خیلی زیادی با انتخاب ریاست جمهوری داشت؛

لااقل آن زمان، شما تصور کنید که قرار است از سراسر کشور افرادی کاندیدا بشوند بیایند برای مجلس محدودیتهای خاصی که برای ریاست جمهوری وجود دارد برای کاندیدای مجلس وجود نداشت و این حوادثی که صحبتش را کردیم این که معمّم نباشد که امام فرمودند بعد از اینکه فلان کس چون حالا یک نفر هم که بیشتر کاندیدا نمیشود برای ریاست جمهوری از هر جناحی یا از هر حزبی، این یک نفر هم حالا اتفاقاً ایرانی الاصل نباشد و امثال اینها وجود نداشت. در آن ماجرا در شهرستانهای مختلف اشخاص زیادی بودند، دست حزب هم باز بود برای اینکه افراد متعددی را بتواند بررسی و کاندید کند و از اینها مهمتر اینکه آن زمان هنوز مسائل خاصی که باعث بروز اختلاف شود، نبود. نه صرفاً اختلافات درون حزبی؛ بلکه اختلافات درون جناحی به معنای جناح طرفدار امام. منظورم اختلاف بین نیروهای مذهبی در حدی که بعدها دیده‌ایم، وجود نداشت. واقعاً گرایش به حزب هم خیلی زیاد بود؛ قدرت حزب خیلی بالا بود؛ عملکرد حزب خیلی خوب بود و همه اینها عواملی بودند که خیلی‌ها به حزب گرایش پیدا کرده بودند و اصلاً کاندیدای حزب جمهوری اسلامی بودن در انتخابات مجلس شورای اسلامی یک امتیاز بود؛ یعنی افتخار می‌کردند کاندیدای حزب جمهوری اسلامی بشوند. بگذریم از آنهایی که کلاً مخالف بودند؛ ولی عموم اینطور نبود. یعنی اکثریت جامعه طرفدار و علاقمند بودند. دلایل زیادی هم داشت که این امتیاز برای حزب بود؛ یکی اینکه مؤسسان حزب شخصیت‌های شناخته شده‌ای بودند؛ علمای طراز اول، طرفدار خط امام، همه‌شان از یاران امام بودند، مبارز بودند، سابقه مبارزاتی داشتند، در حرف‌هایشان صادق بودند. امام ایشان را تأیید می‌کرد؛ البته نه به معنای اینکه امام در مسائل حزبی و کاندیدا کردن افراد یا انتخابات و امثال اینها طرف کسی را بگیرند یا تأیید کنند نه! شخصاً این افراد مورد تأیید امام بودند. بالاخره اینها چیزهای مهمی بود که باعث میشد حزب آن زمان، برجستگی داشته باشد و گرایش‌ها به کاندیدای حزب به تبع خود حزب زیاد بشود و رای بیاورند.

□ یک مناقشه اینجا مطرح است که افرادی که آمدند مجلس رای آوردند- منظورم کاندیدای حزب جمهوری اسلامی- اینها در حوزه‌های انتخابی خودشان فارغ از اینکه عضو حزب باشند یا کاندیدای حزب باشند افراد برجسته‌ای هم بودند؛ یعنی اگر عضو حزب هم نبودند ممکن بود رای بیاورند یعنی به اعتبار اینکه فقط کاندیدای حزب هستند نبوده که رای آوردند. نظر شما در این مورد چیست؟

نه، من این را قبول ندارم. البته نه اینکه به صورت کلی بگویم هیچ کس برجسته نبود. منظورم این نیست. بله، بودند بعضاً افرادی که

واقعا خودشان برجسته بودند و رای داشتند؛ اما این امر، کلیت نداشت؛ یعنی اینطور نبود که همه برجسته باشند. حالا بد نیست من بعضی نمونه‌ها را بگویم. کسی را در یکی از شهرهای استان مازندران کاندیدای حزب جمهوری اسلامی کردیم. چون من خودم آن زمان مسئول سازمان شهرستان‌ها بودم، آن افراد را در بعضی جاها پیدا می‌کردم- به غیر از جاهایی که شما الان گفتید آدم‌ها خودشان برجستگی داشتند- جاهای دیگر. در این مورد خاص برای نمونه من رفته بودم در دفتر حزب در آن شهر و آدمی آنجا نشسته بود تک و تنها و به وظیفه حزبی خودش در حدی که بود عمل می‌کرد؛ مثلاً گاهی وقت‌ها تبلیغاتی بکند، گاهی وقت‌ها حرفی بزند، کسانی را دعوت بکند و امثال این‌ها؛ هیچ کس هم او را نمی‌شناخت، در آن شهر هم آدم شناخته شده‌ای نبود. آن جا ما چون جز او کسی را نداشتیم، من خودم پیشنهاد کردم این آقا را کاندیدا کنیم. آن شخص اصلاً هیچ رأیی نداشت و کسی هم او را نمی‌شناخت. اسمش را در لیستی که دادیم برای کاندیدا از فلان شهردر روز نامه جمهوری اسلامی نوشتیم؛ چون در مقابلش هم آدم قوی وجود نداشت. آن جا هم یک مقداری افراد مخالف از منافقین و از بعضی گروه‌های چپ هم بودند بعضی از شهرهای مازندران، از جمله اینجا، تقریباً منافق‌خیز یا چپ‌خیز بود آن زمان، آن‌ها بودند در مقابل، ولی از این جناح مذهبی این آقا بود و رای آورد. از این قبیل نمونه‌ها زیاد دارم؛ حالا من یک نمونه‌اش را گفتم. ادامه‌اش را بگویم برایتان بد نیست. این آقا بعد از اینکه به مجلس آمد- معمولاً می‌دانید که خیلی‌ها مجلس را سکوی پرواز می‌کنند- رفت وزارت امور خارجه و سفیر ما در کشورهای مختلف شد. در زمان احمدی نژاد هم وزیر خارجه همین آقا شد. کسی از او هیچ‌گونه شناختی و سابقه‌ای نداشت. از این قبیل نمونه زیاد هست. من کسی را سراغ دارم در یکی از شهرها از طرف حزب کاندیدا شده بود؛ به دلیل اینکه چون کس دیگری نبود بلد نبود که اصلاً مجلس کجاست و باید چطور برود! ما یکی را همراهش کردیم فرستادیمش مجلس. کسانی را ما در مجلس داشتیم که باید یادشان می‌دادیم که مثلاً چطوری حرف بزنند و چه کاری بکنند. اینها خودشان رای نداشتند؛ حزب باعث شد این‌ها بیایند داخل مجلس. بنابراین آن مطلبی که شما گفتید به یک معنا و به صورت جزئی درست است بله! اما کلی نیست.

□ یک سری افراد هم باز با اعتبار حزب داخل مجلس آمدند ولی این‌ها هم عملکردشان و هم پیچیدگی خود شخصیت فردیشان مسأله‌ساز شد و واقعا به عنوان یک مورخ آدم نمی‌تواند تصمیم بگیرد و داوری کند درباره این آدم‌ها. یک نمونه‌اش را می‌خواهم ذکر کنم که خواهش می‌کنم با تفصیل بیشتری به این موضوع پردازید. برای نمونه به

مرحوم آقای آیت اشاره می‌کنم که به نظر من حزب خیلی برای او مایه گذاشت و مطرحش کرد ولی ما هنوز نمی‌توانیم به جمع بندی برسیم به عنوان یک مورخ که دنبال حقیقت است که این آدم چطور آدمی بود و مرامش چه بود. البته سابقه سیاسیش را می‌دانیم که در مجلس خیلی دو آتش طرفدار امام و ولایت فقیه بود. در مورد ایشان اگر ناگفته‌ای هست، که حتما هست و تا الان گفته نشده بفرمایید. می‌دانید به خاطر تبلیغاتی که شده و هاله تقدسی دور سر ایشان ساختند، خیابان به اسمش کردند و عنوان شهید دادند سخن گفتن درباره وی سخت است. ولی می‌دانیم که به هر حال اینطوری‌ها هم نبوده‌است.

نکته اول این است که به پیروی از این فرمایش بزرگان که: «اذکروا موتاکم بالخیر»، ما برای آقای آیت طلب مغفرت می‌کنیم و چون ترور شده و به عنوان شهید الان مطرح است برایش احترام قائل می‌شویم. نکته دوم اینکه که کلاً از نظر تفکر آقای دکتر آیت از اول وصله ناجوری برای حزب جمهوری اسلامی بود؛ ورودش به شورای مرکزی حزب جمهوری اسلامی اشتباه بود. من این را به این دلیل می‌گویم که من با آقای آیت رفیق بودم یعنی هر دو چون در شورای مرکزی حزب بودیم باهم رفیق بودیم و مشکلی با هم نداشتیم؛ اما با شناختی که من از ایشان داشتم و در آن مدتی که در حزب بودیم یعنی سال ۵۸ و ۵۹ تا اواسط سال ۶۰ دو سال و نیم هر هفته در جلسه آن هم جلسات متعدد باهم بودیم. من شناخت خوبی از آقای آیت پیدا کردم در آن زمان و با تکیه بر این شناخت دارم عرض می‌کنم وگرنه هیچ مشکلی با ایشان نداشتم الان هم ندارم. آقای آیت خیلی خود محور بود. تفکر اتش همان تفکرات حزب زحمتکشان دکتر بقایی بود وقتی در جلسات حزب مطرح می‌شد که برای فلان وزارت خانه، شخصی می‌خواهیم حالا یا وزیر بشود یا معاون وزیر بشود یا سمتی به شخصی قرار است داده شود دو سه تا آدم داشت یک ریز همان‌ها را مطرح می‌کرد. یعنی تا صحبت می‌شد فوراً اولین نفر آقای آیت می‌گفت آقای فلانی! حالا من اسم آن‌ها را نمی‌گویم بعضی هاشان هنوز هستند همان‌ها هم هستند که دامن می‌زنند به این مسأله آقای آیت و خیلی مطرحش می‌کنند.

چرا اسمشان را نمی‌فرمایید؟

خیلی لزومی ندارد که ما با آدم‌ها اینجوری حرف بزنیم چون این منفی است؛ لازم نیست در مورد آدم‌ها حرف منفی بزنیم؛ خودشان هم شاید مقصر نباشند؛ ایشان آن‌ها را مطرح می‌کرد حالا یک وقت هست کسی یک کاری کرده است و شما می‌خواهی بگویی این کار را کرده‌است. به هر حال دو سه نفر داشت تقریباً این‌ها را دائم مطرح می‌کرد و اتفاقاً حزب هم در جلسه شورای مرکزی هیچ وقت آن‌ها را تأیید نکرد و قبول نکرد و به آن‌ها مسئولیت نداد و یا معرفی نکرد به عنوان اینکه از آن‌ها

استفاده نکنند. این روش خاص آقای آیت بود و اینطور نبود که فراتر از آن حزبی که قبلا با آن حزب کار می‌کرد نظر بدهد، حرف بزند، پیشنهاد بدهد و فکر بکند آن افراد هم که با ایشان هم حزبی بودند از گذشته بودند؛ به هر حال این نقص خیلی بزرگی است. بعد هم که یک دعوای الکی با آقای مهندس موسوی راه انداخت که معروف است به نوار آیت. باید عرض کنم که مهندس موسوی آدم متدینی است، آدمی است اصولی، نه اصول گرا. اصولی یعنی که آدمی که اصل دارد و طبق آن اصول خودش عمل می‌کند و کار می‌کند و من نمی‌خواهم بگویم که آقای مهندس موسوی هیچ ایرادی ندارد؛ بنده ایراد دارم، ایشان هم ایراد دارد، همه ایراد داریم؛ معصوم که نیستیم. اما من شهادت می‌دهم در دوران طولانی که من با ایشان کار کردم، هم فکر بودیم، همراه بودیم، داخل حزب بودیم، در روزنامه بودیم و... انصافا انسان متدین، انسان با اصل و نسب و انسان با گرایش‌های حق بود؛ یعنی جایی که تشخیص می‌داد که یک چیزی ناحق است، سعی نمی‌کرد آن را حق جلوه بدهد. واقعا براساس حق عمل می‌کرد و دنبال می‌کرد. حرف‌هایی هم که در مورد او می‌زدند و می‌زنند این‌ها همه ظلم است و کسانی که این حرف‌ها را می‌زنند باید جواب خدا را بدهند.

آقای آیت با ایشان در افتاد؛ حالا چرا در افتاد؟ همه این حرف‌ها بر می‌گردد به یک چیز و این را تا حالا کسی نگفته است و آن، این که دلش می‌خواست در روزنامه هر روز مطرح بشود و آقای موسوی این کار را نمی‌کرد؛ همین! یک روزی آقای شاه آبادی در جبهه شهید شده بود و خبرش آمده بود. ما در صفحه اول روزنامه در یک کادر زیبا عکسشان را چاپ کردیم. ساعت حدود نه صبح بود من رفته بودم دم در مجلس سابق، آقای فخرالدین حجازی که نماینده مجلس بود، از مجلس بیرون آمد و همدیگر را دیدیم و سلام و احوال‌پرسی کردیم. آنجا ایشان گفت آقای مهاجری من دلم می‌خواهد عکس من را هم مثل همین آقای شاه‌آبادی در صفحه اول چاپ بکنی. منم به شوخی، گفتم عیبی ندارد شما برو شهید شو ما هم عکست را چاپ می‌کنیم! گفت نه، من می‌خواهم قبل از شهادت، تا زنده‌ام عکسم چاپ شود. من هم گفتم شهیدان زنده‌اند الله اکبر که البته شوخی بود این‌ها؛ ولی بالاخره در هر حرف شوخی هم یک چیزی از واقعیت هست. آن زمان خیلی‌ها دلشان می‌خواست در روزنامه مطرح باشند. بالاخره آن موقع نه فضای مجازی بود و این مسائل بود و نه روزنامه‌ها متعدد بودند، تعداد کم بود. روزنامه جمهوری اسلامی هم، برد خیلی قوی داشت در آن دوران به‌خصوص خیلی‌ها از جمله آقای آیت دلشان می‌خواست که مطرح باشند. مهندس موسوی هم این کار را نمی‌کرد و حالا دلیلش چه بود و چرا نمی‌کرد خودش می‌داند و آن یک بحث دیگر است. اگر هر روز می‌آمد آقای آیت را مطرح می‌کرد، آیت این کارها را

با او نمی‌کرد. البته آیت با بعضی‌ها یک مقدار مخالفت‌هایی هم داشت. آن‌ها هم مؤثر بود؛ نمی‌خواهم بگویم فقط این بود دلیلش؛ ولی مجموعه عوامل دست به دست هم داده بود و این مسائل را پیش آورده بود. حالا آقای آیت بسیار خوب یک مشکلی با آقای موسوی داری؛ قبول می‌کنیم که اصلاً حق هم با شماست، عیبی ندارد؛ در جلسه شورای مرکزی حزب جمهوری اسلامی سه چهار روز قبل از شهادت آقای بهشتی صحبت این بود که حالا آقای مهندس موسوی را حزب پیشنهاد داده برای وزارت امور خارجه و حزب جمهوری اسلامی باید از ایشان حمایت بکند؛ چون پیشنهاد خودش بوده است دیگر. آقای آیت گفت که من از او حمایت نمی‌کنم که هیچ، علیه او در مجلس صحبت می‌کنم و به او رای هم نخواهم داد. بالاخره آقای آیت نماینده مجلس بود، کاندیدای حزب هم بود که نماینده مجلس شده بود، عضو شورای مرکزی حزب جمهوری اسلامی هم بود؛ یعنی دو سه تا ویژگی داشت که این صحبت از او عجیب بود. دقت بفرمایید که این یک بخش مهمی از تاریخ است که می‌گویم! آقای بهشتی دبیر کل حزب بودند؛ گفتند نه، آقای آیت شما حق ندارید علیه ایشان حرف بزنید؛ شما حق دارید به او رای ندهید و ما هم نمی‌توانیم به کسی بگوییم رای بده یا نده ولی حق ندارید علیه آقای موسوی در مجلس صحبت کنید چون حزب جمهوری اسلامی او را معرفی کرده و تشکیلات ایجاد می‌کند که شما طبق نظر تشکیلات عمل کنی اگرهم حاضر نیستید در حمایت از او صحبت کنید عیبی ندارد اصلاً صحبت نکنید اما علیه او حق ندارید صحبت کنید؛ این خلاف است. آقای آیت گفت که من علیه آقای موسوی در مجلس صحبت می‌کنم، رای هم به او نمی‌دهم. آقای بهشتی ناراحت شدند. من عصبانیت آقای بهشتی را کم دیده بودم؛ یکی از موارد عصبانیتش همین بود. ایشان گفتند که آقای آیت من به شما اخطار می‌کنم؛ اگر شما این کار را بکنید، چون بر خلاف نظر حزب است، بر خلاف تشکیلات است، اگر علیه او صحبت کنید من شما را در این شورای مرکزی حزب جمهوری اسلامی محاکمه حزبی می‌کنم؛ محاکمه حزبی یعنی اینکه اگر حزب جمهوری اسلامی بعد از بررسی این تخلف او و شنیدن دفاع او رای بدهد به اینکه او باید اخراج شود، اخراج می‌شود. چند روز بعد آقای بهشتی شهید شد. بعد از شهادت آقای بهشتی جلسه بررسی اینکه آقای موسوی به عنوان وزیر پیشنهادی امور خارجه به مجلس معرفی شود، برگزار شد. با این‌حال، آقای آیت علیه آقای موسوی صحبت کرد و نکته خیلی زیبا و جالب این که آقای خامنه‌ای که آن زمان نماینده مجلس بودند، بر خلاف نظر آیت صحبت کردند و حمایت بسیار قوی از آقای موسوی کردند و آقای موسوی رای آورد. من فیلمش را دیده‌ام شاید الان هم باشد؛ ولی مطلبش در آرشیو هست این را اگر بتوانید پیدا بکنید و آن قسمت را که آقای خامنه‌ای از آقای مهندس موسوی حمایت کردند چاپ

کنید، خیلی خوب است و حقایق روشن می‌شود.

این چه چیز را می‌رساند؟ حالا اگر شما در آن جلسه حرف آقای بهشتی را قبول نداشتید خیلی خوب، بعد از اینکه آقای بهشتی شهید شد این فاجعه هفتم تیر اتفاق افتاد حداقل به حرمت خون او سکوت می‌کردی! حالا این که سکوت نکرد و آن‌طور حرف زد که آقای خامنه‌ای مجبور بشود در مقابل او بایستد و این صحبت‌ها را بکند، نشان دهنده یک نقصی در شخصیت آقای آیت بود با همان خصوصیات که من گفتم. از این‌روست که گفتم وصله نجسی برای حزب جمهوری اسلامی بود. حالا بقیه چیزهایی که می‌گویند داستان‌سرایی است؛ از جمله این که پرونده‌ای داشت از آقای موسوی زیر بغل گرفته بود و می‌خواست بیاورد و..

ما این همه مدت در حزب بودیم دو سال علیه آقای موسوی حرف می‌زد؛ حرف‌های الکی که هیچ‌چیزی در آن نبود. یک مورد سند یا مدرک نیاورد به ما نشان بدهد. اگر داشت چرا نیاورد آن مدت؟ این‌ها دیگر داستان سراییست. آقای آیت که نیست که بخواهد آن سندها را رو کند؛ خود آن سندها دست کیست؟ حالا که هدفشان هم این است که با آقای مهندس موسوی دشمنی بکنند، الان دیگر چرا آن سندها را رو نمی‌کنند؟ دشمنی کردند با آقای مهندس موسوی برای اثبات خودشان. برخی هم برای شیرین کردن خودشان پیش بعضی‌ها این مسائل را دامن می‌زنند و دنبال می‌کنند. اینها همه خلاف اخلاق و مروت است، خلاف انسانیت است. خلاصه، واقعیت آقای آیت این بود که برایتان گفتم.

بـهـتـراست اینجا به یک موضوع هم اشاره کنیم؛ چون یک مدت خیلی سرو صدا کرد. بحث آن نوار معروف که بالاخره فکر می‌کنم اولین جرقه اختلاف در داخل ساختار جمهوری اسلامی به شکل علنی بود که آقای آیت آن جریان را پیش‌آورد و درمورد رئیس‌جمهور وقت صحبت کرده بود. می‌خواهیم ببینیم، آن زمان با این کاری که آقای آیت انجام داد، حزب چه برخوردی کرد؟

حزب هم با آقای موسوی صحبت کرد و هم با آقای آیت و تلاش کرد تا مسأله را حل کند تا حدودی هم آرام کرد و همان‌طور شد؛ اما موضوع موضوعی نبود که بخواهد با یکی از آن‌ها یک جور برخورد، حذفی کند. رویه آقای بهشتی هم، همان‌طور که گفتم، اصلاً برخورد حذفی بی‌ملاحظه نبود؛ براساس ضابطه‌های تشکیلاتی اگر کسی حذف می‌شد، که می‌شد. مثلاً در این مورد من به ایشان گفتم با آقای آیت چه باید کرد؛ ایشان گفتند در کنگره همه می‌فهمند که آقای آیت چه‌جور آدمی است و طبعاً به او رای نمی‌دهند و خود به خود حذف می‌شود. روش ایشان، این بود.

در هر تشکیلاتی شکل‌گیری فراکسیون‌ها طبیعی است؛ به این شکل که جمع‌هایی با هم هماهنگ می‌شوند و می‌کنند، حالا چه در درون و چه در بیرون شورای مرکزی. با این اوصاف، واقعاً حزب جمهوری اسلامی در

داخل خودش چند فراکسیون داشت؟ آیا آیت در حزب جمهوری، کسانی از حزب زحمتکشان هم حضور داشتند؟ من مثلاً اسم آقای جاسبی و آقای کاشانی را شنیدم که در شورای مرکزی بودند. اینها در واقع کجا بودند و چه جایگاهی داشتند؟ آیا میشود گفت حزب زحمتکشان هم یک هسته‌ای در داخل حزب داشت یا نه؟

هسته به معنای اینکه آدم داشته‌باشد در شورای مرکزی، بله همین آقای آیت و آقای احمد کاشانی بودند؛ منتها ایشان جزو حزب زحمتکشان نبود؛ لااقل معروف به آن نبود یا آن زمان نبود. به هر حال ما چیزی از او در آن زمان سراغ نداشتیم ولی آقای آیت بود و اینها بعضی هاشان یک مسائل دیگری هم داشتند. حالا که اسم آقای احمد کاشانی را هم آوردید خوب است من این نکته مهم را بگویم. در همان مسأله انتخابات اولین مجلس، میدانید که ائتلاف پیش آمد. یکی از مراحل قوت و پیروزی هم همین ائتلاف بود. ائتلافی شد که آن زمان آقای مهندس موسوی در روزنامه اسم آن ائتلاف را هم با تیتراژ درشت و رنگ سبز نوشتند: «ائتلاف بزرگ». این ائتلاف را سه نفر نشستند و از طرف سه گروه ترتیب دادند. شب این کار را کردند خبرش را دادند به روزنامه. آقای مهندس موسوی هم در روزنامه چاپ کرد. صبح که روزنامه درآمد خیلی‌ها که خبر نداشتند یک دفعه مواجه شدند با یک خبر مهم و آن ائتلاف بزرگ بود برای مجلس شورای اسلامی. در مورد کاندیداها آن سه گروه یکی حزب جمهوری اسلامی بود یکی روحانیت مبارز بود و یکی مجاهدین انقلاب. از حزب جمهوری اسلامی آقای خامنه‌ای از روحانیت مبارز، آقای محلاتی و از مجاهدین انقلاب آقای سید مصطفی تاجزاده. این سه نفر نشستند و آن ائتلاف را به وجود آوردند. خوب، ائتلاف چه معنی می‌دهد؟ معنیش این است که از لیست شما چند نفر حذف شود، از لیست من هم چند نفر حذف شود، از لیست گروه سوم هم چند نفر حذف شود و این جابه جایی‌ها صورت بگیرد. از آن لیست چند نفر بیاید از آن لیست هم چند نفر بیاید جای محذوفین، آن سی نفر تکمیل شود و با این جابه جایی آن لیست نهایی که مشترک است بین این سه گروه آن بشود لیست نهایی، این میشود ائتلاف. حال، افراد محذوف چه کسانی بودند؟ از حزب جمهوری اسلامی آقای زواره‌ای، آقای محمود کاشانی، آقای جاسبی و یکی هم آقای سرحدی زاده بود. این افراد را حزب جمهوری اسلامی حذف کرد. همان روز جلسه فوری تشکیل داده شد آقای خامنه‌ای هم بود و با عصبانیت پرسیده شد چه کسی این کار را کرده؟ خب معلوم شد که آقای خامنه‌ای این کار را کردند و ماها تحسین کردیم و گفتیم آفرین خیلی کار خوبی کردید. اکثریت این حرف را زدیم. آقای سرحدی‌زاده اعتراضی نکرد؛ ولی آن سه نفر، یعنی آقای زواره‌ای، آقای محمود کاشانی و آقای جاسبی ایراد گرفتند به آقای

خامنه‌ای که شما چرا این کار را کردید؟ چرا ما را حذف کردید؟ بعضی از آنان خیلی تند حرف زدند؛ حتی آقای محمود کاشانی که تند حرف زد رفت و دیگر نیامد؛ با این‌که عضو شورای مرکزی حزب هم بود ولی دیگر نیامد؛ از آن زمان دیگر به حزب نیامده و قهر کرد و رفت. حالا آقای زواره‌ای و جاسبی ماندند، ما دیدیم آقای سرحدی زاده چیزی نمی‌گوید. آقای سرحدی زاده بلند شد و رفت بیرون. ما گفتیم عجب این چیزی نگفت ولی قهر کرد رفت. ده دقیقه بعد برگشت یک جعبه شیرینی دستش بود و آمد وارد اتاق شد گفت به سلامتی ائتلاف بزرگ شیرینی بخورید. خیلی شخصیت به خرج داد. این یک شمه از شخصیت والای ایشان بود و نشانگر اخلاق و منش او و پایبندی او به مقررات حزب. خوب، حزب جمهوری اسلامی این کار را کرده‌است و اکثریت هم الان دارد تأیید می‌کند شما هم یکی از آنها.

این خیلی چیز مهمی بود و ائتلاف هم موفق شد و اکثریت مجلس را هم حزب جمهوری اسلامی داشت. بنابراین، بله ما آن زمان در حزب از اینجور مسائل داشتیم، آدم‌های اینطوری داشتیم. خیلی از کسانی که پیشتر صحبتشان شد، نامتناس بودند مثل همین آقای محمود کاشانی که گذاشت و رفت. خوب حالا بعضی‌های دیگر هم که ماندند، یک مقدار اما و اگرهایی داشتند، اما در این حد نبود و کار کردند و تا آخر هم بودند با اینکه یک جاهایی ایراد داشتند. به هر حال این نتیجه را می‌توانیم بگیریم که اینجور مسائل نشان دهنده این است که در انتخاب اعضای شورای مرکزی یک اشتباهی صورت گرفته بود. می‌توان نتیجه گرفت که حزب جمهوری اسلامی از اول در انتخاب بعضی‌ها برای بعضی سمت‌ها از جمله کاندیدا کردن برای مجلس اشتباهاتی داشت. این‌ها طبیعی است و بنده هم جزو کسانی نیستم که بگویم حزب هیچ اشتباهی نداشت؛ نه خیر، اشتباه هم داشت. همیشه باید کارنامه را با جمع بندی در نظر گرفت؛ یعنی مثبت و منفی را کنار هم باید بگذاریم. اگر اغلب عملکردها مثبت بود بگویم کارنامه خوبی است کما اینکه در مدرسه هم برای بچه‌ها همین کار را می‌کنند دیگر می‌گویند نمره حساب فلان، نمره هندسه فلان، نمره انشاء فلان، نمره املاء فلان، زبان فلان تا آخرش می‌گویند این‌ها را جمع بزنید معدل بگیرید. معدل اگر قابل قبول بود می‌گویند قبول است دیگر. نمره حزب جمهوری اسلامی به این معنا قابل قبول است و عملکرد خوبی داشت و خدمات زیادی کرد؛ برخلاف حرف بعضی‌ها که گفتند حزب جمهوری اسلامی ناکام بود، نه خیر ناکام نبود. حزب جمهوری اسلامی خیلی خوب عمل کرد؛ البته در آن مراحل آخر به دلیل همان نکاتی که گفتم نمرسیدند آقایان موسسین و بعضی مشکلاتی که پیش آمده بود دیگر داشت می‌رفت به طرف اینکه تبدیل به یک چیز دیگری شود ولی در مجموع

خدمات بزرگی کرد و کارنامه مثبتی دارد ولی اگر حساب کنیم که به هر حال می‌توانست خیلی بهتر از این‌ها باشد.

همان‌طور که خودتان هم اذعان دارید شاید یکی از دلایلی که حزب را تضعیف کرد، نامتجانس بودن افرادی بود که در شورای مرکزی بودند. بعد که واقعه انفجار حزب پیش آمد و یک عده از افراد هم شخصیت واقعی خودشان را نشان دادند در ادامه راه یعنی از فاصله اواخر سال ۶۰ تا ۶۶ آیا تلاشی شد که یک تجانسی ایجاد شود بین اعضای شورای مرکزی حزب یک مقدار یک دست‌تر شود یا تا آخر این اختلافات بود؟

نه، اختلافات وجود داشت و تلاش هم شد اما به جایی نرسید. توجه داشته باشید که جلسات حزب بعد از آن انفجار، دیگر در دفتر آقای خامنه‌ای یا آقای هاشمی برگزار می‌شد؛ داخل خود ساختمان حزب دیگر نبود. آن جا حفاظت شده بود. آن موقع، آقای خامنه‌ای رئیس‌جمهور بود، می‌رفتیم آنجا. یا آقای هاشمی رئیس مجلس بود می‌رفتیم دفتر ایشان در مجلس و جلسات آنجا برگزار می‌شد. در آن جلسات تلاش می‌شد که همه باهم همه مانوس باشند و اختلافات کنار رود؛ اما عملاً موفق نشد و این تلاش به جایی نرسید. حتی یک مدتی امام، حاج احمد آقا را فرستادند تا در تمام جلسات شورای مرکزی شرکت کنند و ایشان هم مرتب می‌آمدند. ما حس می‌کردیم که امام می‌خواهند اطلاعاتی داشته باشند و نظارتی داشته باشند از طریق احمد آقا تا ببینند آنجا چه خبر است. در یکی از همین جلسات که در حضور آقای خامنه‌ای در دفتر ریاست جمهوری ایشان تشکیل شده بود، به آقای مهندس موسوی، اعتراض شدید شد که شما چرا آقای عاصمی‌پور را آوردید مسئول آرد و گندم. وزیر بازرگانی آن زمان آقای عسکراولادی بود. ایشان اعتراض کرده بودند و همه هم بودند آقای هاشمی هم بودند و جلسه مهمی بود؛ چون بحث شده بود که چند روز دیگر قحطی می‌شود و نان پیدا نمی‌شود. بالاخره دوران جنگ بود؛ آقای مهندس موسوی دست کرد از جیبش نامه امام را درآورد و گفت من به دستور امام این کار را کرده‌ام؛ امام، این خبر محرمانه را شنیده بودند و به من گفتند که شما برای این کار یک نفر را در نظر بگیرید و نگذارید این اتفاق بیفتد. در آن جلسه چیزهای دیگری هم گذشت که من نمی‌خواهم بگویم و یک مقدارش هم به من مربوط بود یعنی من حمایت کردم از آقای مهندس موسوی و کسانی را که با او در آن جلسه به آن صورت برخورد کرده بودند ملامت کردم که شما چطور آدمی را که از امام دست خط گرفته و به دستور امام عمل کرده، سرزنش می‌کنید. به هر حال حرف‌های تندی علیه او زده بودند و نسبت‌های تندی به او داده بودند. خیلی از این نسبت‌هایی که الان می‌دهند به آدم‌ها، از این قبیل است؛ یا از روی عدم اطلاع است یا از

روی بعضی از این سنخ غرضورزی‌هاست. به هر حال من لازم می‌دانم اینجا از مرحوم عسگر اولادی واقعا تمجید کنم از باب اینکه واقعا شخصیت ارزشمندی بود و من با ایشان دوست بودم و به ایشان علاقه داشتم و ایشان به من خیلی محبت داشتند؛ خداوند روح ایشان را قرین رحمت کند و با اولیای خودش محشور نماید. بالاخره گویا اشتباهی بود که ایشان آنجا مرتکب شد ولی به هر حال از این قبیل مسائل در جلسات پیش می‌آمد و آقایان، آقای خامنه‌ای و آقای هاشمی سعی می‌کردند که نگذارند اختلافات بیشتر شود و می‌کوشیدند مشکلات را حل کنند. اغلب هم به صورت مقطعی حل می‌شد اما چون ریشه‌دار بود برای همیشه حل نشد.

از آنجا که بحث ما درباره حزب است، دوست دارم این سؤال را اینجا بکنم که آیا همین تنش‌ها و همین مسائلی که نهایتا منجر به تعطیلی و توقف حزب شد نمونه و سبیل و استعاره‌ای از این نیست که انگار قرار نیست در کشور ما هیچ حزبی موفق باشد یا دست کم در بین طیف مذهبی و روحانی حزب نمی‌تواند موفق باشد؟

من خیلی روی این قضیه فکر و تأمل کرده‌ام و خیلی چیزها نوشته‌ام و زیرو رو کردم این موضوع را؛ در واقع خلاصه مبحث این است که مثل قانون که هرچقدر خوب باشد ولی مجری خوب نداشته باشد فایده ندارد حزب هم هرچقدر استخوان بندی، مرام‌نامه و اساسنامه‌اش خوب باشد ولی آدم خوب بالای سر آن نباشد موفق نمی‌شود.

این خلاصه حرف بنده است و من به اینجا رسیدم. مذهبی و غیرمذهبی هم ندارد هرکس در مرام خودش اگر بخواهد یک حزب با تشکیلات درست و حسابی و منظم داشته باشد حتما باید بالای سر این حزب، افراد درست، صادق، صالح، درستکار، پایبند به قوانین، پایبند به تشکیلات و پایبند به اخلاق وجود داشته باشند وقتی نباشند موفق نمی‌شود و اگر باشند موفق می‌شود.

نمونه آن، همین کارهایی بود که تا زمان آقای بهشتی در حزب جمهوری اسلامی جریان داشت. تازمانی که آدم‌های اینجوری بالای سر حزب باشند و بودند تا آن زمان خیلی خوب عمل کرد و می‌توانست عمل کند. اگر آقای بهشتی بود می‌توانست به همان روش ادامه دهد و موفق هم باشد و تا الان هم ادامه دهد ولی وقتی که آدم حسابی بالای سر حزب نباشد، کار پیش نمی‌رود. البته شخصیت‌هایی مثل آقای خامنه‌ای و مرحوم هاشمی، دیگر بالای سر حزب نبودند و دنبال گرفتاری‌های بزرگ خودشان و کشور بودند و به حزب نمی‌رسیدند فلذا در آن روزها حزب تقریبا یتیم ماند و به همین دلیل به این مسائل مبتلا شد.

با این تفاسیل، به نظر می‌رسد فقدان آقای بهشتی ثلمه جبران‌ناپذیری بود و لطمه بزرگی به حزب زد؛ به نظر شما اگر شهید

بهشتی، با توجه به آن میزان تأثیرگذاری که وصفش گذشت، در آن واقعه غم‌انگیز از دنیا نمی‌رفتند، آیا سرنوشت تحرّیب و در یک نگاه کلان‌تر، سرنوشت نظام جمهوری اسلامی به گونه‌ای دیگر رقم نمی‌خورد؟ بله ثُلُمه بزرگی برای نظام بود. حزب، بخش کوچکی از ماجراست؛ فقدان آقای بهشتی خسارت بزرگی برای نظام، انقلاب و ایران بود و اگر این نظام، قرار بود برای ملت‌های مسلمان الگو شود، پس باید بگوییم نبود ایشان واقعا ثلمه‌ای غیرقابل جبران برای امت اسلامی بود. اما اینکه اگر آقای بهشتی بودند می‌توانستند کار را ادامه دهند و به اینجا برسانند یا نه، من قائل به دو احتمال هستم. اگر مسائل کشور، مناسبات قدرت، تضارب آراء و زد و بندها، به گونه‌ای پیش می‌رفت که آقای بهشتی می‌توانستند بر انحرافات فائق بیایند، ما الان یک کشور خیلی خوبی داشتیم و این گرفتاری‌ها و این انحرافات نبود؛ ولی اگر موفق نمی‌شدند، الان آقای بهشتی در حصر بودند!

□ می‌خواهم جمله‌ای از آقای بنی‌صدر نقل کرده و نظر شما را درباره آن جویا شوم. ایشان گفته‌اند که چند هفته قبل از واقعه هفتم تیر ۱۳۶۰ با آقای بهشتی بحثی داشته‌اند و به ایشان این‌گونه درباره جان‌شان هشدار داده‌اند که: « اینها، تو را می‌کشند؛ برای اینکه تو نه آخوند درجه یکی هستی و نه شخصیت علمی و روشنفکر درجه یکی هستی و نه شخصیت سیاسی درجه یک که همه آخوندها و روشنفکران و سیاسیون بیایند زیر بلیتت. بنابراین با این افکاری که داری تو را می‌کشند و از بین می‌برند» (نقل به مضمون). متأسفانه این پیش‌بینی بنی‌صدر، محقق شد؛ اما آنچه مهم است این است که با توجه به اوضاع و احوال آن زمان که شما نیز در متنش بوده‌اید، به نظرتان مبنای این تحلیل بنی‌صدر چه بوده‌است؟ و اینکه آن موقع خود شما هم چنین حسی داشتید که آقای بهشتی دارد به راهی می‌رود که به موفقیت ختم نمی‌شود؟

برعکس آنچه از آقای بنی‌صدر نقل کردید، آقای بهشتی هم شخصیت سیاسی درجه یکی بود هم شخصیت علمی و روحانی درجه یک بود و در بین روحانیان جزو درجه یک‌ها بود و الان اگر بود و رفته بود قم مانده بود، با بنیه علمی که داشت از مراجع بزرگ ما بود و اتفاقاً به همین سه دلیل او را کشتند؛ یعنی اگر انسان بزرگی نباشی، کاری به کارت ندارند، اگر شخصیت سیاسی یا علمی برجسته‌ای نباشی کاری با تو نخواهند داشت. این، نکته اول؛ نکته دوم اینکه خود بنی‌صدر با آنها همدست بود فلذا بعد از این واقعه، بنی‌صدر و رجوی با هم به پاریس فرار کردند؛ یعنی در کشتن آقای بهشتی همدستی کردند.

□ اما مجاهدین تا به امروز رسماً گردن نگرفته‌اند. نگیرند؛ ما که خبر داریم چه کسی این فاجعه را به وجود آورد. ما که می‌دانیم عامل اجرای آن آقای محمدرضا کلاهی بود. محمدرضا کلاهی

پیش ما می‌آمد در دفتر سیاسی حزب. من و آقای مهندس موسوی و چند نفر دیگر آنجا فعال بودیم و آنجا تحلیل‌های سیاسی روز را ما تهیه می‌کردیم برای جلسات شورای مرکزی حزب و هسته‌های حزبی. این آقایان جا پیش ما می‌آمد و وقتی جزوه‌ها آماده می‌شد از ما می‌گرفت و می‌برد. جزو تشکیلات تهران بود. مسئول تشکیلات تهران هم، آقای جواد مالکی بود که در همان انفجار دفتر مرکزی حزب شهید شد. این آقای کلاهی با آقای مالکی جوری رفاقت کرده بود که او را بسیار قبول داشت؛ آقای مالکی و خانمش هر دو مبارز بودند و قبل از انقلاب در حادثه‌ای که موقع درست کردن نارنجک و مواد منفجره و... پیش آمد از ناحیه دست و پا آسیب دیده بودند. آقای مالکی و خانمش عضو حزب بودند و مالکی عضو شورای مرکزی بود. آنها بچه‌ای داشتند که آقای کلاهی وقتی می‌رفت به تشکیلات تهران پیش آنها، هر روز اولین کاری که می‌کرد این بچه را بغل می‌کرد و می‌بوسید که محبت آنها را جلب کند. بنابراین خانواده مالکی دیگر کاملاً او را خودی می‌دانستند و به او اطمینان داشتند. فلذا او را پیش ما می‌فرستادند تا این موارد را از ما بگیرد و ببرد به تشکیلات تهران و هسته‌های حزبی و سازمان شهرستان‌ها برود و هم در جلسات حزب مثل شورای مرکزی و جلسه‌ای که در یکشنبه هفتم تیر برگزار شد این‌ها را توزیع کند. این آقای کلاهی از این نفوذ استفاده کرد و آن روز جزوات تحلیل را از ما گرفت و گذاشت در یک کارتن و ظاهراً زیر کارتن بمب گذاشته بود و چون همه او را می‌شناختند او را نمی‌گشتند و به بچه‌های نگهبانی هم یک تحلیل داده بود و آنها هم خوششان آمده بود و آن را برداشتند و به ته کارتن نگاه نکردند. بعد آن کارتن را در سالن می‌گذارند و بیرون می‌روند و با کنترل از راه دور منفجرش می‌کند. اطلاعاتی که بچه‌های اطلاعات آن زمان داشتند متوجه شدند این فرد جزو منافقین بود؛ منتها نفوذی بود و رو نکرده بود. از آنجا که این یک جنایت بزرگ بود اگر منافقین آن را می‌پذیرفتند نمی‌توانستند از خیلی از کشورهای دنیا کمک بگیرند و دچار مشکل می‌شدند و طبیعی است که قبول نکنند. خیلی افراد خیلی کارها را انجام می‌دهند و قبول نمی‌کنند و چیزی نمی‌گویند؛ اما این برای ما ثابت شده است که جزو منافقین بود و کار منافقین بود و بلافاصله بعد از آن آقای رجوی و بنی صدر فرار کردند و فرار آنها دنباله همین ماجرا بود، بنابراین قابل انکار نیست.

شما از اول شروع نهضت در مسائل انقلاب و مبارزه حضور فعال داشتید؛ هر انسانی به یک سنّی که می‌رسد برمی‌گردد به گذشته‌اش نگاه می‌کند و یک ارزیابی کلی از کارهایی که در عمرش کرده است می‌کند. شاید شما که عمری را در مبارزه در راه اسلام و انقلاب گذرانده‌اید

با چنین پرسشی مواجه شده‌اید. چه پاسخی به این پرسش دارید؟ از زندگی و ماحصل تلاشی که کردید در طول نیم قرن گذشته راضی هستید؟ زمانی که در حوزه بودم و انقلاب پیروز شد، من دوره پیش روی خودم داشتم؛ یک راه این که در حوزه بمانم و به کارهای تحقیق و تدریس و امثال اینها ادامه دهم و آدم حوزه‌ای شوم؛ چون من مراحل درس خارج را طی کرده بودم و به پایان رسانده بودم. راه دوم این بود که وارد گود مسائل انقلابی در عمل بشوم. در این مورد طرف مشاور من آقای بهشتی بودند؛ بعد از پیروزی انقلاب آقای بهشتی من را دعوت کردند که بیا و در اینجا مشغول شو که من پذیرفتم و آمدم مشغول شدم. بعد از شهادت ایشان، به دلیل بعضی از ناملایمات و ناجوانمردی‌هایی که دیدم گاهی در ماندن تردید می‌کردم. آن زمان‌ها آقای هاشمی مشاور من بودند. چندبار با ایشان مشورت کردم و ایشان گفتند بمان و من با مشورت این دو بزرگوار ماندم. الان هم گاهی وقت‌ها همین سؤال شما را خودم از خودم می‌کنم و نهایتاً به این نتیجه می‌رسم که کار درستی کرده‌ام و پشیمان هم نیستم و اینکه اگر در حوزه می‌ماندم نمی‌دانم چه می‌شدم؛ اما اینکه عاطل و باطل نشدم و ماندم و کار کردم کتاب و مقاله نوشتم و در دانشگاه تدریس کردم و روزنامه اداره کردم و شاید تأثیری در جاهایی با مقالات و کارهای خودم داشتم در حد خودم و در مجموع می‌شود گفت هم کار فرهنگی و هم سیاسی کردم که کارهای رسانه‌ای را هم در همین دو بخش می‌توان دید راضی هستم.

□ از جنبه سیاسی قضیه چطور؟ شما به هرحال به سهم خودتان در شکل‌گیری نظام، نقش داشتید و هزینه دادید؛ الان فکر می‌کنید که کار درستی کردید؟

من از پرسش شما این برداشت را می‌کنم که می‌خواهید بگویید با این وضعی که پیش آمده و این مشکلاتی که برای انقلاب و نظام و مردم و کشور ایجاد شده، شما فکر می‌کنید که اتفاق خوبی بود که برای کشور افتاد و شما هم در این ماجرا بودید یا نه؟ این، جواب روشنی دارد؛ جوابش این است که ما در هر زمانی به وظیفه خود عمل کردیم؛ آنها هم به وظیفه خود عمل کردند. یاران امام به وظیفه خود عمل کردند ماها که به هرحال در هرجایی بودیم به وظیفه خودمان عمل کردیم و چون در هر زمانی به وظیفه خودمان عمل کردیم احساس می‌کنم بنده که بله، راضی هستم. من کسی نبودم که یک جایی احساس کنم که نباید این کار را بکنم و انجام داده باشم؛ البته این گونه نیست که همه‌اش درست بود؛ اشتباه هم بوده ولی اگر جایی می‌فهمیدم اشتباه است آن کار را نمی‌کردم و آنجا که احساس می‌کردم که کاری درست است، انجام می‌دادم.

در مورد انقلاب و نظام هم جمع‌بندی من این است که بزرگ‌ترین حادثه طول تاریخ ایران بعد از ورود اسلام همین انقلاب اسلامی بود. شما در نظر بگیرید که اگر انقلاب اسلامی اتفاق نمی‌افتاد و رژیم شاه نصیرفت و نظام جمهوری اسلامی به وجود نمی‌آمد چه اتفاقی می‌افتاد. حالا که این انقلاب شده و این نظام آمده با این اشکالات با این انحرافات با این مسائلی که اکنون وجود دارد باز هم ترجیح دارد بر ادامه آن رژیم وابسته منحط و البته نکته بالاتر این است که همه ماها باید تلاش کنیم این انحرافات و مشکلات را از بین ببریم تا انقلاب و نظام در مسیر واقعی خود قرار گیرد و این نظام مردمی که امام به وجود آورد ادامه یابد. که اگر موفق شویم خداوند بهترین سرنوشت را برای ایران و ملت ایران، رقم خواهد زد. انشاءالله.

□سؤال بعدیم اتفاقا مربوط به این فرمایشتان بود که آینده همین نظام فعلی را چطور می‌بینید؟

بستگی دارد به عملکرد ما. بستگی دارد به اینکه ما کدام یکی از این گزینه‌ای را که من الان می‌خواهم بگویم انتخاب کنیم. یکی اینکه برای دنیای خودمان، منصب و مقام خودمان و امثال اینها تلاش کنیم؛ مثلا بنده بگویم حتما من باید وزیر، وکیل حتما باید فلان جا مسئولیت داشته باشم به هر قیمتی شده و به عبارت روشن‌تر آن مسئولیت سوار من بشود و بگوید برو جلو یعنی من سواری بدهم به آن مسئولیت، یا برعکس ما به هر قیمتی حاضر نشویم هرچیزی را بپذیریم و زیر بار هر کار خلاقی برویم بلکه به وظیفه‌مان نگاه کنیم و براساس آنچه که وظیفه شرعی، قانونی، اخلاقی و ملی ماست عمل کنیم و در مقابل ناملایمات بایستیم و در مقابل خلافاها بایستیم حتی اگر به پرداخت هزینه‌های گزافی هم تمام بشود. این دوتا با هم فرق دارد در این صورت دوم، من آینده را خوب می‌بینم. در صورت اول نه. اینجور جاها نمی‌دانیم فرداچه می‌شود، نمی‌شود یک قضاوت بدون اما و اگر کرد. نمی‌دانیم چه اتفاقی می‌افتد. من می‌گویم اگر ما و خیلی از اکثریت مردم و فعالان سیاسی این‌طور عمل کنیم، بله به نتیجه مطلوب می‌رسیم و سرانجام این نظام، یک سرانجام خوب است؛ ولی اگر این‌طور عمل نکنیم و این روش‌های بدی را که الان داریم، دنبال کنیم، نه، این نظام سرانجام خوبی ندارد. شما فکر می‌کنید که دیکتاتور و مستبد را خدا از شکم مادر خلق می‌کند؟ دیکتاتور را ما درست می‌کنیم؛ ما باید روشی داشته باشیم که دیکتاتور درست نکنیم، استبداد به وجود نیاوریم و آزادی‌ها را تعمیم دهیم و دنبال آزادی باشیم. در آن صورت بله، نظام عیبی ندارد و نظام خوبی است؛ حالا یک جاهایی هم در قانون اساسی یک ایرادهایی وجود دارد آن‌ها مثل سال ۶۸ که برطرف شد، می‌تواند یک زمانی برطرف شود و درست شود. بنابراین آینده به

عملکرد ما بستگی دارد.

□ ممنون از فرصتی که در اختیارمان گذاشتید. من خودم با توجه به تجربه گذشته، حزب جمهوری اسلامی را یک فرصت تاریخی میدانستم که توان سرمایه‌های سنتی کشور را که در روحانیت بود توسط شهید بهشتی با دستاوردهای دنیای مدرن بود پیوند دهد. اگر این چرخ دنده‌ها قشنگ با هم جفت و جور می‌شدند، ما اکنون خیلی جلوتر از اینها بودیم. اما در مورد شخص شما، شما بالاخره خودتان را وقف حزب کردید حتی بعد از آنکه حزب به نوعی کارش متوقف شد، می‌توانستید با توجه به پیشنهادی که داشتید خیلی جاها منصب بگیرید. بالاخره شما از خیلی مقام‌ها چشم‌پوشی کردید و ماندید و این تنها یادگار حزب جمهوری اسلامی را حفظ کردید و به نوعی این از نظر بنده برای یک فرد فعال و کنشگر نکته جالبی است. چه چیزی باعث شد که شما این همه سال به دور از هیاهوها و مقام و منصب‌خواهی‌ها بایستید و این مسیر را ادامه دهید؟ خوب است که نسل جدید بدانند ریشه این همه صبر و استمرار در چه چیز است؟

من باید خدای متعال را شکر کنم که توفیق الهی بود ولی این را بدانید که به من بارها وزارت پیشنهاد شد آقای خامنه‌ای پیشنهاد کردند در دوران ریاست جمهوری‌شان آقای مهندس موسوی پیشنهاد کردند در دوران نخست وزیریشان. نمایندگی مجلس بارها به من پیشنهاد شد و من هیچ کدام آنها را نپذیرفتم. آقای هاشمی پیشنهاد کردند و بعضی‌های دیگر پیشنهاد کردند من حاضر نشدم چون می‌خواستم وابسته به هیچ کدام از جناح‌ها نباشم. من با اصلاح‌طلب مشکلی ندارم؛ با اصول‌گرا هم مشکلی ندارم ولی نه وابسته به اصلاح‌طلب هستم و نه اصول‌گرا. هرکدام از اینها خوب عمل کنند تأییدشان می‌کنم، حمایت می‌کنم و هرکدام بد عمل کنند انتقاد می‌کنم. با دولت آقای روحانی همین‌جور بودم با اینکه رفیق بود از ایشان خیلی انتقاد کردم. الان هم بنای من بر این است که با آقای رئیسی هم همین کار را بکنم؛ یعنی هرجا کار خوب کرد بگویم آفرین و هرجا کار خوب نکرد انتقاد کنم از او. با صراحت هم این کار را می‌کنم؛ چون وام‌دار هیچکس نبودم و نیستم. من فکر می‌کنم که آن چیزی که من را وادار کرد در این صراط بمانم و دنبال بعضی از مناصب و بعضی از چیزهای دیگر نروم علاقه خودم به کار فرهنگی بود؛ البته کار فرهنگی که با کار سیاسی هم مماس است.

البته من سِمَت‌هایی در بعضی دولت‌ها داشتم. در دولت آقای خاتمی مشاور ایشان بودم. در دولت آقای هاشمی مشاور ایشان بودم. نماینده چند نفر از آقایان رئیس‌جمهورها در دانشگاه مذاهب اسلامی بودم؛ اینها را هم داشتم ولی هیچ کدام از اینها من را به هیچ کدام از این آقایان و گرایش‌های آنها وابسته نکرد و هرزمانی با هرکدام از

اینها کار کردم حرف خودم را زدم و انتقاد خود را به آنها کردم. آقای هاشمی که من خیلی به ایشان علاقه‌مند بودم، ایشان هم به من لطف داشتند یک وقتی رفتند بوشهر سخنرانی و دیدند در سخنرانی یک عده کف زده بودند و یک عده صلوات فرستاده بودند و ایشان هم کف زدن را تأیید کرده بود. به تهران که آمدند به ایشان گفتم خدا در قرآن می‌فرماید: **إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا**. با کف زدن مخالف نیستم ولی شما در آن جا صلوات را حمایت نکردید و این ایراد کار شماست. ایشان فکری کرد و گفت حرف درستی است من مواظبم از این به بعد این را رعایت کنم. یا مثلاً من رفتم قم یک مقاله نوشتم در مورد ساختمان‌های عظیمی که در آن جا ساخته می‌شود و بنا نبود ساخته شود و یک مقدار به دولت تاختم. رفتم پیش آقای هاشمی به من گفت، خوب علیه ما مطلب می‌نویسی! اینها همه مال حوزه هستند؛ حوزه هم برای رهبری است و به دولت ربطی ندارد که ایراد گرفتید. البته شما ملاحظه رهبری را می‌کنید و به ما حمله می‌کنید. یا علیه آقای ولایتی که وزیر خارجه بود من خیلی مقاله نوشتم. در مواردی هم از دولت آقای موسوی و هم دولت هاشمی انتقاد کرده‌ام. هم آقای هاشمی و هم دیگران به من گفتند که نکنید این کار را. من هم می‌گفتم نمی‌توانم در روزنامه باشم و آنچه را که می‌فهمم ننویسم. بنابراین وابسته به هیچ جا نبودم. علاقه من هم به این آقایان به معنای وابستگی نبود و خودم را وامدار کسی نمی‌دانم. این وامدار نبودن، مستقل بودن و به کار فرهنگی علاقه داشتن و اینکه کار خودم را انجام بدهم به نظر من، من را تا اینجا کشاند حالا امیدواریم که عاقبتمان هم به خیر باشد.